



- مدیر مسئول: محمد ناصری
- شورای سردبیری (به ترتیب حروف الفبا): علی اصغر جعفریان، احمد دهقان، سید امیر سادات موسوی، سید کمال شهبانو، احمد عربلو، ناصر نادری، بابک نیک طلب و حبیب یوسف زاده
- دبیر مجله: علی اصغر جعفریان ● دستیاری دبیر: زهره کریمی ● ویراستار: بهروز راستانی
- طراح گرافیک: میترا چرخیان

- نشانی دفتر مجله: تهران / صندوق پستی: ۱۵۸۷۵/۶۵۸۳ ● تلفن: ۸۸۸۴۹۰۹۷
- پیامک: ۳۰۰۸۹۵۹۶ ● وبگاه: www.roshdmag.ir
- وبگاه رشد نوجوان: roshdmag.ir ● ایمیل: nojavan@roshdmag.ir ● شماره گان: ۳۴۸۰۰۰ ● چاپ و توزیع: شرکت افست

ارتباط با ما

- اگر انتقاد یا پیشنهادی درباره شکل و محتوای مجله یا چگونگی توزیع آن دارید، با شماره ۹-۸۸۸۳۱۱۶۱-۲۱ بگردید و پس از شنیدن صدای پیام گیر، کد مورد نظرتان را وارد کنید و بعد از شنیدن دوباره همان صدا پیام بگذارید. کد مدیر مسئول: ۴۳۷ / کد سردبیر: ۴۲۱ / کد امور مشترکین: ۴۱۴
- دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی، به جز رشد نوجوان، مجلات دانش آموزی زیر را نیز منتشر می کند. رشد کودک، ویژه پیش دبستان و دانش آموزان پایه اول دبستان، رشد نوآموز، برای دانش آموزان پایه های دوم و سوم دبستان، رشد دانش آموز، برای دانش آموزان پایه های چهارم، پنجم و ششم دبستان، رشد برهان (نشریه ریاضی دوره متوسطه اول)، رشد جوان: برای دانش آموزان دوره متوسطه دوم. برهان (نشریه ریاضی دوره متوسطه دوم).

۷

نوجوان

@iRoshd

رشد

- خوانندگان رشد نوجوان: شما می توانید قصه ها، شعر ها، نقاشی ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار مجلات رشد به نشانی زیر بفرستید. نشانی: تهران - صندوق پستی ۱۵۸۷۵-۶۵۶۷ ● تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲

ماهنامه آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی برای دانش آموزان دوره اول متوسطه ● دوره سی و هفتم ● فروردین ۱۳۹۸ ● شماره پی در پی ۲۹۶ ● ۴۸ صفحه ● ۱۴۰۰۰ ریال

وزارت آموزش پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

ماجرای میهمانی

ریحانه به میهمانی جشن تولد بهترین دوستش افسانه دعوت شده بود. دل توی دلش نبود و روز شکاری می کرد تا اینکه خیلی زود روز تولد افسانه رسید. چندتا از هم کلاسی ها، همسایه ها و بچه های فامیل هم دعوت بودند. همه با بختند به افسانه تبریک می گفتند. بادکنک ها از سقف آویزان بودند و کیک و خوراکی های خوش مزه روی میز به همه چشمک می زدند. همه چیز داشت به خوبی پیش می رفت تا اینکه مهناز، یکی از هم کلاسی های فلش هموری از کیفش در آورد و گفت: «این هم یک عالمه آهنگ خفن به افتخار افسانه خانم!» مهناز صدای دستگاه استریو را تا آخر بالا برد و استقبال بچه ها را که دید، دیگر رول کن ماجرا نبود. آن صدای گوش خراش به قدری بلند بود که عیسه های پنجره می لرزید و چیزی نمانده بود بشکنند. ریحانه توی رودروایسی قرار گرفته بود و خجالت می کشید به مهناز تذکر بدهد. مطمئن بود آن صدای ناجور همسایه ها را ناراحت می کند. خودش هم عادت شنیدن آن همه صدای بلند را نداشت. کم کم حالش داشت به هم می خورد. سرش داغ شده بود. صورتش سرخ سرخ بود. فسارش رفته بود بالا و سرگیجه داشت. گوش هایش به وزوز افتاده بودند. عدا عا می کرد میهمانی زودتر تمام بشود. آن شب وقتی به خانه شان رسید، حالش بهم خورد و کارش به درمانگاه کشید. در درمانگاه روی تخت بی حال و بی رمق دراز کشیده بود. در همان حال از دور صدای دکتر را به طور مبهم شنید که به پدرش می گفت: «به خاطر آلودگی صوتی فسارش خیلی رفته بوده بالا خوب شد آورد دینش و الا تا صبح معلوم نبود چه اتفاقی می افتاد. خدارا شکر خطر برطرف شده.» ریحانه اولین بار بود که کلمه آلودگی صوتی را می شنید. پیش خودش فکر می کرد، دفعه بعد به هیچ کس اجازه نخواهد داد، حالش را با صدای آلوده بد کند.

علی اصغر جعفریان

- ۱ - ماجرای میهمانی
- ۲ - سیاره اجاره ای نیاز مندیم
- ۴ - روی موج صدا
- ۷ - بهار در بهار
- ۸ - بچه های بهار
- ۱۲ - دکتر شادزی
- ۱۴ - پشت هر سلام
- ۱۶ - قصه های مجید
- ۱۸ - راه سبز
- ۲۰ - باکتری موبایل

- ۲۲ - زنگ چواتی ...
- ۲۳ - زنگ فاطمه ...
- ۲۴ - زنگ فانه ...
- ۲۵ - زنگ فضایی ...
- ۲۶ - زنگ میازی ...
- ۲۷ - زنگ لطیفه ...
- ۲۸ - دریای زبلانکوه ...



- ۲۹ - جدول
- ۳۰ - عتیقه های دوست داشتنی
- ۳۲ - پرواز بلند
- ۳۴ - رایانه اکتوتومی
- ۳۶ - بازی حلقه ها
- ۳۸ - نرمش ذهن
- ۴۰ - پانتوق
- ۴۲ - کار دستی
- ۴۴ - دویدن در دره مرگ
- ۴۶ - آقای وکیل
- ۴۸ - از گرمابه تا حمام

سیاره‌های نیازمندیم

منابع زمین رو به پایان هستند. محیط زیست توسط انسان‌ها آلوده شده؛ آب رودها و دریاها پر از زباله و هوا پر از گازهای سمی شده است. همه معدن‌ها به طور کامل استخراج شده‌اند و چیزی از سوخت‌های فسیلی نمانده است. با این حال، جمعیت جهان روز به روز در حال افزایش است. این اوضاع سیاره زمین ما را مجاب کرد تا نخستین گروه انسان‌هایی باشیم که به سیاره‌های دور دست که به دور ستاره‌های دیگر می‌چرخد، مهاجرت کنیم.

اغلب سیاره‌های فراخورشیدی کشف شده، شبیه به زمین نیستند. بیشتر آن‌ها گازی هستند و اندازه‌هایی در حد سیاره مشتری دارند. فاصله کمی هم از ستاره خود دارند. در نتیجه برای زندگی انسان‌ها مناسب نیستند.

به سیاراتی که خارج از منظومه شمسی هستند و به دور ستاره‌های غیر از خورشید می‌چرخند، «سیارات فراخورشیدی» می‌گوییم. نخستین سیاره فراخورشیدی اواخر قرن بیستم کشف شد. اکنون ما چندین هزار سیاره فراخورشیدی می‌شناسیم، اما فقط چند مورد از آن‌ها قابل زیستن هستند.

از مهم‌ترین ویژگی‌های یک سیاره مناسب برای حیات، قرارگیری آن در فاصله‌ای مناسب از ستاره است؛ فاصله‌ای که با توجه به آن، سطح سیاره نه خیلی گرم باشد و نه خیلی سرد، و آب که مایه حیات است، به صورت مایع روی آن یافت شود. به این فاصله مناسب «کمر بند حیات» می‌گویند. در منظومه شمسی، زمین تنها سیاره‌ای است که در کمر بند حیات قرار گرفته است.

هر یک از سیاره‌های فراخورشیدی، سیاره‌های منحصر به فرد با ویژگی‌های منحصر به فرد است. برای مثال، سطح این سیاره پر از معدن‌های الماس است! و یا سطح سیاره‌های دیگر پوشیده از کوه‌های آتشفشانی فعال است.

وقتی به مقصد برسیم، در آسمان سیاره جدیدمان دو خورشید خواهیم داشت! در واقع این منظومه یک «دوتایی» است که از دو ستاره تشکیل شده است. این دو ستاره به دور یکدیگر می‌گردند و هر کدام تعدادی سیاره دارند. ما قرار است روی یکی از این سیاره‌ها ساکن شویم. در نتیجه در آسمان طلوع و غروب دو ستاره نزدیک را مشاهده خواهیم کرد.

ما در مسیر خود دست به یک آزمایش خواهیم زد. هنگامی که سیاره از مقابل ستاره خود عبور می‌کند، جلوی بخشی از نور ستاره را می‌گیرد و در نتیجه ستاره اندکی کم نورتر می‌شود. ما با این روش متوجه می‌شویم در اطراف این ستاره، یک سیاره وجود دارد، زیرا درصد مستقیم خود سیاره به علت کوچکی و کم فروغی آن عملاً غیر ممکن است. آزمایشی که ما انجام دادیم، یکی از رایج‌ترین روش‌های کشف سیارات فراخورشیدی است.

گاهی اندازه‌های سیاره فراخورشیدی بسیار کوچک است و یا اصلاً از مقابل ستاره خود رد نمی‌شود. در این حالت نمی‌توانیم به روش افق نوری، سیاره را آشکار کنیم. از دیگر روش‌های کشف سیاره‌های فراخورشیدی، بررسی اثرات گرانشی سیاره روی ستاره است. برای مثال، با مشاهده‌ی چاب‌جا شدن ستاره به طور منظم روی یک مسیر مشخص، ممکن است به حضور سیاره‌ای در نزدیکی آن پی ببریم که با گردش به دور ستاره، روی حرکت آن اثر می‌گذارد.

بعضی سیاره‌های فراخورشیدی آنقدر پر جرم هستند که هنگام تشکیل، به مرز تبدیل شدن به ستاره رسیده‌اند، اما جرم آن‌ها به حداقل جرم لازم برای تشکیل ستاره نرسیده است. به این گونه سیاره‌ها «کوتوله قهوه‌ای» گفته می‌شود. کوتوله‌های قهوه‌ای تابش بسیار کم فروغی از خود منتشر می‌کنند که با تلسکوپ‌های رادیویی و فرورسرخ قابل رصد است.

سیاره‌ای که برای سکونت انتخاب کرده‌ایم، نمی‌دانیم جو دارد یا نه. باید جو داشته باشد و جو آن هم دارای اکسیژن باشد. در صورت وجود عواملی مثل دمای مناسب، آب، خاک و اکسیژن، می‌توانیم بخشی از جمعیت زمین را به تدریج به سیاره جدید منتقل کنیم.



کوچه‌های تهران
کتابخانه: کنگره

روی موج صدا

- نه قبول نیست. پات رفت
رو خط... بیا عقب، نوبت **محمد**.
بندازش خونه سوم... آهان... افتاد.
زهر را هل داد عقب:
- چرا قبوله. اصلاً به تو چه؟ تو اگه چیزی حالت
می‌شد، وضعت این نبود!

برادر بزرگ‌تر محمد بود. همه با هم توی یک کوچه بازی می‌کردیم. زهر
خانه‌اش محله ما نبود. اصلاً نمی‌دانم خانه‌اش کجا بود. گاهی می‌آمد؛ گاهی که کارش
تمام می‌شد. من می‌دانستم چقدر سختش است تمام خیابان را بیاید پایین، بعد چهارراه را بپیچد
دست راست، فرعی سوم بیاید داخل، از خرابه‌ای رد شود که همیشه سگ پیری در آن لم داده بود، محله
چاله سنگی را رد کند و بپیچد توی کوچه **نایب حسین** که فالوده‌اش معروف است. بعد دو خیابان دیگر را دوباره
بیاید پایین و فرعی اول، کوچه ما را بیاید داخل. تازه اگر توی کوچه بودیم. هر روز نمی‌آمدیم. باید پدر محمد
اجازه می‌داد. وقتی اجازه می‌داد که **مسعود** حتماً باشد. مسعود هم همیشه نبود.
زهر که می‌آمد، بکراست می‌آمد در خانه ما را می‌زد. من که نبودم، برای مادرم پیغام می‌گذاشت که آمده. همه
توی کوچه مسخره‌مان می‌کردند که چرا یک دختر باید بیاید وسط بازی شما؟ برایم مهم نبود. به نظرم لی‌لی بازی
کردن ما مسخره بود. چه معنی داشت پسرها لی‌لی بازی کنند! ولی چون محمد می‌خواست، ما نه نمی‌گفتیم.
احمد هم حرصش درمی‌آمد که لی‌لی برای دخترهاست. ولی او هم آخرش مجبور می‌شد ما را همراهی کند



تا حداقل پنجشنبه
شب هارفتن ما به خانه محمد
سرجایش بماند.

محمد «پلی استیشن» داشت. خودش خیلی
نمی توانست بازی کند. یک دستش کوتاه تر از آن یکی بود.
با همین دستش هم وقتی سنگ می انداخت روی خانه های
لی لی، همیشه می افتاد روی خط یا بیرون خط. البته خیلی
تمرین می کرد که درست بیفتد، ولی نمی شد. دکترش گفته
بود باید دستش تقویت بشود. باید از این دستش خجالت
نکشد. باید گروهی بازی کند.

اولش زهرا را راه نمی دادند. بعد که دیدند بازی اش خوب
است و باعث می شود محمد بهتر بازی کند، راهش دادند.
خاک بر سر مسعود که خودش را مسخره لی لی بازی کردن
ما می کرد.

آن روز حالم خیلی بد بود. زهرا همان جا کار می کرد...
آفتاب می خورد توی صورتم و دلم به هم می پیچید و از

گرسنگی داشتم بالا می آوردم. همیشه بعد از زنگ ورزش
این جوری می شدم. اما همیشه تا خانه دوام می آورم. اما آن روز
نه. نشستم پشت پیتزافروشی. بویش حالم را بهتر می کرد.
اول کفش های زهرا را دیدم. دستش را که دراز کرد، سرم را
بالا بردم و چشمم افتاد توی چشم هایش. یک شکلات گرفته
بود مقابلم. به ام برخورد که یک دختر آمده شکلات به من
می دهد. اما توی دلم حس عجیبی هم داشتم. گذاشتش توی
دستم. نمی دانم کی دستم را باز کرده بودم. گفتم نمی خورم.
لبخند زد، برش داشت و برایم بازش کرد. نفهمیدم از کجا
می دانست گرسنه ام. شکلات را که خوردم، مرا برد توی
پیتزافروشی. سوار سرسره نشدم. توی استخر توپ هم نرفتم.
نمی دانم چرا پاهایم می لرزید. شاید برای گرسنگی بود. آرام
گفتم ممنون و از پیتزافروشی دویدم تا خانه.

بعد از آن، خیلی وقت ها تا از مدرسه در می آمدم،
می رفتم همان خیابان. از پشت شیشه محل کارش، نگاهش
می کردم. مرا که می دید، لبخند می زد و من تا خانه می دویدم.
زهرا چشم های درشتی داشت، مثل بادام. همیشه یک روسری
صورتی سرش بود. کارش این بود که به بچه ها کمک بکند
از سرسره بالا بروند یا تاب را برایشان هل بدهد. تاب خیلی
کوچک و مسخره بود. نمی دانم چرا بچه های گنده خجالت
نمی کشیدند رویش بنشینند. شاید چون زهرا تابشان می داد.
هیچ وقت ندیدم که در محل کارش چیزی بخورد. همیشه
داشت کار می کرد. گاهی هم به پدرش کمک می کرد و میزها
را دستمال می کشید. پدرش هم همانجا بود.

او همه آن کوچه ها و خیابان ها را رد می کرد و می آمد
دم در خانه مان؛ حتی اگر به بهانه لی لی بازی کردن باشد. آن
روز هم آمده بود. سه روز قبل از اینکه آن اتفاق برایش بیفتد.
من خانه نبودم. مادرم می گفت برای لی لی نبوده. یک شکلات
داده بود به مادرم و رفته بود.

یک هفته ای نیامد. دلم برایش تنگ شده بود. رفتم. از
شیشه که نگاه کردم، ندیدمش. پدرش بود، ولی خودش نه.
در را که باز کردم، بوی پیتزا دیوانه ام کرد. مادرم نمی گذاشت
پیتزا بخورم. رفتم تو. پدرش انگار مرا شناخت. نگاهم کرد،
بعد رویش را برگرداند. رفتم جلو. رویم نمی شد بیرسم زهرا
کجاست. نمی پرسید از کجا می شناسمش؟ از پدرش پرسیدم.
رفتم مقابل پیشخوان و یک پیتزا سفارش دادم. خانمی که
سفارش را می گرفت، نگاهم کرد و گفت: «می بری خانه؟»
گفتم: «نه! همین جا می خورم.»

پول هایم را نگاه کردم. باید قید روان نویسی را می زدم.
نشستم تا پیتزایم را بیاورند. دو تا دختر بچه داشتند بازی
می کردند. رفتم و تاب پسر بچه ای را هل دادم. خیلی کوتاه و
مسخره بود. پیتزافروشی های دیگر تاب نداشتند. پدرش میزم

بیشتر بخوانیم

دختر ماه

مؤلف: سارا عرفانی

ناشر: مؤسسه فرهنگی مدرسه برهان

چاپ اول: ۱۳۹۷

تلفن: ۰۲۱-۸۸۸۰۰۳۲۴

در این کتاب مجموعه داستان‌هایی از زندگی حضرت فاطمه معصومه (س) را می‌خوانیم. ایشان در ۱۱ ذیقعدۀ سال ۱۴۸ هجری به دنیا آمدند. داستان‌های این مجموعه به علم و درایت ایشان در زمان کودکی اشاره دارند.



را تمیز کرد و غذا را گذاشت روی میز. آب دهانم را قورت دادم و آرام گفتم: «زهر...»

نگاهم کرد، درست توی چشم‌هایم:
- نیست. خانه است. فعلاً نمی‌تواند بیاید.
- چرا؟

گفت: «تاب خورد توی صورتش. گونه‌اش شکسته.»
یکدفعه دلم پیچ خورد و احساس کردم دارد حالم به هم می‌خورد. رفتم بیرون. کمی توی خیابان نفس عمیق کشیدم. وقتی برگشتم تو، پدرش هنوز داشت نگاهم می‌کرد. پیتزا را به طرفش گرفتم: «ببرید برای زهرا.» پدرش سرش را پایین انداخت: «نمی‌تواند بخورد. گفتم که، گونه‌اش شکسته.»

به تاب نگاه کردم: «اینکه پلاستیکی است!»
پدرش دوباره توی چشم‌هایم نگاه کرد:
- تاب خورد به‌اش، با صورت افتاد روی زمین.
و به لبه آهنی سرسره اشاره کرد:
- این سرسره را دو روز پیشش گذاشته بودند. قبلی شکسته بود. همین‌جا وایسا، الان می‌یام.

وقتی برگشت، شکلاتی را گذاشت توی دستم:
- گفته بدهم به تو. این‌ها را مردم به‌اش می‌دادند.
شکلات را فشار دادم:

- چرا می‌گذاشتید بیاید اینجا؟
پدرش سرش را پایین انداخت:

- خودش می‌خواست. یک بار با من آمد اینجا. یکی راهل داد، به‌اش شکلات دادند. دعواش کردم، ولی باز هم می‌آمد. می‌گفت دوست دارد کمک کند.

ده روز بعد زهرا آمد. هر روز می‌رفتم پیتزا فروشی، تا بالاخره آمد. گونه‌اش رفته بود تو. چشم‌های درشتش هنوز می‌خندیدند. تا مرا دید، از مغازه بیرون دوید و یک شکلات از جیبش درآورد. بعدها فهمیدم خواسته‌اند دیگر نیاید. قیافه‌اش بچه‌ها را می‌ترساند.

پدرش هم از آنجا رفت و من دیگر ندیدمش. آخرین باری که توی کوچه لیلی بازی می‌کردیم، محمد را از قصد هل دادم. با همان دست خورد زمین. ولی دستش نشکست. من هم دیگر نرفتم خانه‌شان. حالا هر دختری را که می‌بینم روسری صورتی دارد، فکر می‌کنم زهراست. کفش‌هایش قشنگ بود. رویه کوتاهی داشت و بند روی پایش را سفت می‌کرد، ولی یکی از بندها همیشه آویزان بود؛ مثل تور پیراهنش. مرا که می‌دید، بند را توی کناره کفش فرو می‌کرد. ولی روسری‌اش را بیشتر دوست داشتم؛ با چشم‌هایش و گونه‌هایش که همیشه گل‌می‌انداخت؛ مانند سیبی سرخ.



۱۰ فروردین: جشن نوروز / جشن سال نو

نوروز از قدیمی‌ترین جشن‌های ایرانی‌ها است که از دوران باستان تا امروز ادامه دارد. در ایران و افغانستان نوروز روز اول سال است. چون در این کشورها از تقویم هجری شمسی استفاده می‌شود. نوروز نماد بیداری طبیعت از خواب زمستانی است. همزمان شدن نوروز و شروع سال نو اتفاق زیبایی است. می‌توانیم هر سال در رستاخیز طبیعت شرکت کنیم و از این انرژی بزرگ که در طبیعت وجود دارد، استفاده کنیم. می‌توانیم در همان روزهایی که شاخه‌های خشک درخت‌ها بیدار می‌شوند و جوانه می‌زنند، ما هم تکانی به خودمان بدهیم و تصمیم‌های نو بگیریم. نوروزتان مبارک!

۱۱ فروردین: وفات حضرت زینب (س)

«هر حیل‌ای داری بکار دار. و از هر کوشش که توانی دست مدار. و دست دشمنی از آستین بر آر. که به خدا این عار هرگز از تو شسته نشود... ای دشمن و دشمن‌زاده خدا! من هم اکنون تو را خوار می‌دارم و سرزنش تو را به چیزی نمی‌شمارم، اما چه کنم که دیده‌ها گریان است و سینه‌ها بریان. و دردی که از کشته شدن حسین (ع) به دل داریم، بی‌درمان.»
این‌ها فریادهای انسان آزادای است که سخت‌ترین مصیبت‌ها هم نتوانسته او را به بند بکشد و خوار کند. اینها بخشی از سخنان حضرت زینب کبری (س) بعد از حادثه کربلا، در کاخ یزید است.

۱۲ فروردین: مبعث حضرت رسول اکرم (ص)

پیامبری برانزده شماس. مبعوث شدن شما یعنی مبعوث شدن نیکی‌ها و برپایی عدالت. شما مانند آب زلال هستید و بودنتان تکیه‌گاه محکمی برای ایمان ماست.
بعثت به معنی فرستادن و برانگیختن است و مبعث روزی است که پیامبر اسلام (ص) به درجه پیامبری رسیدند. ایشان در این زمان چهل سال سن داشتند. پیامبر (ص) در غار حرا بودند که جبرئیل از طرف خدا نازل شد و ایشان را به پیامبری بشارت داد.

۱۳ فروردین: ولادت امام حسین (ع) و روز پاسدار

نوزاد را که در آغوش پیامبر (ص) گذاشتند، در گوشش اذان گفت و نامش را حسین گذاشت و برایش گریه کرد. پیامبر خدا از ۵۷ سال بعد خبر داشت. او می‌دانست که خون حسین (ع) در کربلا، روی خاک‌های بیابان ریخته می‌شود. خونی که برای همیشه از مکتب اسلام پاسداری خواهد کرد.

امام خمینی (ره) در سال ۱۳۵۸، روز ولادت امام حسین (ع) را روز پاسدار نامیدند و گفتند: «به حق باید این روز معظم را روز پاسدار بنامیم. روز ولادت باسعادت بزرگ پاسدار قرآن و اسلام است، پاسداری که هر چه داشت در راه هدف اهدا کرد و اسلام عزیز را از پرتگاه انحراف بنی‌امیه نجات داد.»

۱۴ فروردین: روز جمهوری اسلامی ایران / شهادت امام موسی کاظم (ع)**۱۵ فروردین: روز طبیعت****۱۶ فروردین: ولادت ابوالفضل العباس (ع) و روز جانباز****۱۷ فروردین: ولادت امام زین العابدین (ع)****۱۸ فروردین: روز بزرگداشت عطار نیشابوری****۱۹ فروردین: ولادت علی اکبر (ع) و روز جوان****۲۰ فروردین: روز ارتش جمهوری اسلامی ایران**

الرحمة ارحم

عکس: محسن کابلی

بهاره جلالوند

بچه‌های بهار

عمو نوروز، حاجی فیروز، خاله بهار و سه نوجوان خلاق

مطمئنم، تا حالا که مجله به دستتان رسیده، سر و کله حاجی فیروزها در خیابان‌های شهر یا روستایان پیدا شده، اما این بار قصه ما، درباره سه نوجوان گرگانی است که مثل نوروز خوان‌های باستانی برای همه خبر آمدن نوروز و شادی را می‌آورند. آن‌ها به آدم‌های ناامید مزده می‌دهند که روزگار می‌تواند مثل روز «نو» شود. آن هم درست در جاهایی که شادی خیلی کم و غصه خیلی زیاد است. آن‌ها بچه‌های بهار هستند.



مهراب و مهرشاد

مهراب و مهرشاد محمودی دو برادر هستند و هر دو عضو «کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان»، یکی از آن‌ها لباس قرمز «حاجی فیروز» را بر تن می‌کنند و دیگری با لباسی سبز و کلاهی که نشان از سبزه هفت‌سین دارد، «عمو نوروز» می‌شود. مهرشاد محمودی، ۱۳ سال دارد و چند سالی است که حاجی فیروز می‌شود. او می‌گوید: «از زمانی که سنمان خیلی کم بود، به همراه برادرم نقش حاجی فیروز و عمو نوروز را اجرا می‌کردیم. من از زمان مهد کودک لباس حاجی فیروز را می‌پوشیدم و در کنار برادرم نمایش‌های نوروزی را اجرا می‌کردم. سال‌هاست عضو کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان هستم و یک روز به پیشنهاد مربی، تصمیم گرفتیم، به بیمارستان برویم و برای بچه‌هایی که آنجا بستری بودند، برنامه اجرا کنیم. اولش خیلی خیلی سخت بود و با دیدن بچه‌ها روی تخت، خیلی ناراحت شدم. ولی سعی کردم احساسم را کنترل کنم و با اعتماد به نفس، برنامه‌ام را اجرا کنم، چون می‌دانستم اگر ناراحت بشوم، بچه‌ها دلشان می‌شکند. فقط به شادی آن‌ها فکر می‌کردم.» مهرشاد نوروز را خیلی دوست دارد، مخصوصاً شیرینی‌های آن را و از شیرینی‌های گرگان چنین می‌گوید: «پادرازی، حلوا گردویی، زنجبیلی و سرغریلی، شیرینی‌های سنتی ما در نوروز هستند. گاهی برای بچه‌های بیمارستان از این شیرینی‌ها هم می‌بریم.»



عمو نوروز با خورجین شادی‌هایش

مهراب محمودی، برادر بزرگ مهرشاد است و ۱۶ سال دارد. او ماجرای عمو نوروز شدن خودش و حاجی فیروز شدن برادرش را با جزئیات بیشتری تعریف می‌کند و می‌گوید: «وقتی کم سن و سال‌تر بودیم، معلم پرورشی مدرسه به ما پیشنهاد اجرای این نقش‌ها را داد. بعد از آن خانم **مطلبی**، مربی کانون پرورش فکری، از اجرا خوششان آمد و برای اجرا شعر قشنگی را هم انتخاب کردند. در واقع هم در مدرسه و هم در کانون اجرا داشتیم. بعد از آن هم صدا و سیما استان ما را برای اجرای نقش عمو نوروز و حاجی فیروز دعوت کرد و هر سال به مناسبت نوروز اجرا داشتیم. تا اینکه قرار شد برای بچه‌های بستری در بیمارستان نیز اجرا کنیم.

من دفعه اولی که برای اجرا به بیمارستان رفتم، وارد اتاقی شدم که کودکی در آن بستری بود و نمی‌توانست حرف بزند. خانواده‌اش خیلی گریه می‌کردند. فضا خیلی خیلی ناراحت کننده بود. من بغض کرده بودم و نمی‌دانستم چطور می‌شود او را خوش حال کرد. با وجود این تمام تلاشم را کردم. وقتی توانست لبخند بزند، انگار بهترین هدیه دنیا را گرفته باشم، خوش حال شدم و احساس موفقیت می‌کردم. من از خوش حالی او و خانواده‌اش خیلی خوش حال شدم.»



دست‌مهربان ناپیدا

به راحتی توصیف کرد. سال گذشته در بیمارستان، خانواده‌ها حدود ۲۰۰ عکس از مهراب و مهرشاد در کنار فرزندانشان گرفتند. چه خوب است که آدم بتواند شادی را با افرادی تقسیم کند که به دلیل درگیری با بیماری فرزندشان امکان پرداختن به نوروز را ندارند.»

یکی از مشوق‌های اصلی مهراب و مهرشاد برای عمو نوروز و حاجی فیروز شدن، مادرشان است؛ کسی که پا به پای آن‌ها در تمام این سال‌ها با بزرگ شدنشان برایشان لباس دوخته است. **الهام عرب** می‌گوید: «مهراب و مهرشاد از کودکی پیام‌آور شادی نوروز بودند و این کار را دوست داشتند. در همه این سال‌ها، من همیشه در کنارشان بوده‌ام. برایشان لباس دوخته‌ام و گرمشان کرده‌ام. مهراب و مهرشاد نه تنها برای بچه‌های بیمارستان، بلکه برای بچه‌های دارای معلولیت در بهزیستی هم اجرا داشته‌اند و برنامه‌هایی را نیز در مهدهای کودک اجرا کرده‌اند. حتی آن‌ها را به جشن‌های الفبایی که در آخر سال برگزار می‌شوند نیز، دعوت می‌کنند.

به نظرم کودکان و نوجوانان می‌توانند کارهای بزرگ و خوبی انجام بدهند و تأثیر کارشان روی هم سن و سال‌هایشان بیشتر است. با فرزندنام تجربه رفتن به بیمارستان برای اجرا را دارم. خانواده‌ها و بچه‌ها به قدری خوش حال می‌شوند که نمی‌توان



مادر مهراب و مهرشاد



مهراب، مهرشاد و مربی کانون

پیشنهاد:

جشن‌ها و آیین‌ها و مراسم کمک می‌کنند تا ما بیشتر به هم نزدیک بشویم. کمک می‌کنند در کنار هم شاد باشیم و دسته‌جمعی کاری را انجام بدهیم. درباره آیین‌های نوروز چیزی می‌دانید؟ کاری انجام می‌دهید؟ اگر بله حتماً برای ما هم بنویسید یا عکس و فیلم بفرستید. اگر نه، از دیگران بپرسید یا در کتاب‌ها جست‌وجو کنید (باز هم ما را در جریان بگذارید). این کار شما خیلی خیلی مهم است چون جشن‌ها و آیین‌ها تنها با انجام و اجرای آن‌ها زنده می‌مانند. حتی جشنی باستانی و زیبا مثل نوروز. پس لطفاً کمک کنید تا نوروز زنده‌تر و زیباتر از همیشه برگزار شود.

یک کار مهم:

این کتاب را از دست ندهید!
یک کتاب کوچک و خوش‌خوان، مختصر و مفید در باره‌ی نوروز.



نوروز جشن نوزایی آفرینش

نویسنده: علی بلوک باشی
از مجموعه‌ای از ایران چه می‌دانم؟
ناشر: دفتر پژوهش‌های فرهنگی

نوروز

جشن نوزایی آفرینش
علی یوسفی



خاله بهار و مادر

خاله نوبهار

مگر می‌شود نوروز باشد و عمو نوروز و حاجی فیروز به بیمارستان بروند، ولی خاله بهار همراه آن‌ها نباشد؟! اسماء زاهدی، خاله بهار قصه‌ای ۱۴ ساله دارد. او هم عضو کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان است و تجربه اجرای برنامه

در بیمارستان را دارد. او می‌گوید: «فعالیت‌های زیادی در زمینه قصه‌گویی و نمایش عروسکی برای کودکان دارم و در همه برنامه‌های کانون شرکت می‌کنم. زمانی که قرار شد به بیمارستان‌ها برویم و خبر آمدن نوروز را بدهیم، حس جالبی داشتم که برایم ناشناخته و عجیب بود. خوش‌حال بودم که قرار بود برای بچه‌ها اجرا داشته باشم، و از طرفی هم ناراحت بودم که بچه‌های هم سن و سال خودم به جای اینکه به لباس عید، خرید ماهی، درست کردن تخم‌رنگی و ... فکر کنند، در بستر بیماری بودند. تا به حال شادی و ناراحتی را به صورت هم‌زمان تجربه نکرده بودم و واقعا حس عجیبی برایم به حساب می‌آمد. هیچ وقت فکر نمی‌کردم برای بچه‌هایی که در بستر بیماری هستند، بتوان اجرای موفق داشته باشم. آخر آدمی که بیمار است حال و حوصله نمایش ندارد! خیال می‌کردم که شاید از اجرا حوصله‌شان سر برود، ولی واقعا استقبال کردند. ما به بچه‌ها تخم‌مرغ رنگی هدیه دادیم تخم‌مرغ رنگی‌هایی که با همکاری اعضای کتابخانه فراگیر کانون (افراد با شرایط خاص، مثلاً بچه‌های استثنایی)، درست شدند. آن‌ها هم شریک ساختن این حس و حال خوب برای بچه‌های بیمارستان بودند.»

نوروز را زنده نگه داریم

کبری مطلبی، مسئول مرکز شماره دو کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان می‌گوید: «بچه‌هایی که برای مدت زمان زیادی در بیمارستان‌ها بستری می‌شوند، به لحاظ روحی و روانی تحت فشار زیادی قرار می‌گیرند؛ به ویژه در شرایطی که با بیماری سختی مثل سرطان مبارزه کنند. به همین دلیل چند سالی است که با اعضای کانون، به بهانه‌های متفاوت به بیمارستان‌ها سر می‌زنیم و برای بچه‌های بستری در بیمارستان‌ها برنامه‌های شاد اجرا می‌کنیم تا روحیه‌شان عوض شود.»

وقتی به بیمارستان‌ها می‌رویم، به بچه‌ها هدیه می‌دهیم و یکی از مهم‌ترین هدیه‌ها کتاب است. همه این کارها انجام می‌شوند تا بچه‌ها بدانند ما فراموششان نکرده‌ایم و به یادشان هستیم. شعر خوانی، نوروز خوانی، هدیه دادن تخم‌مرغ رنگی و کاردستی، برای زنده نگه داشتن حال و هوای عید در بیمارستان‌هاست. با اینکه سال‌ها خودم به همراه اعضای کانون به بیمارستان می‌روم، ولی ناخودآگاه باز هم از شادی بچه‌هایی که در بیمارستان بستری هستند، اشک شوق می‌ریزم. از همه مهم‌تر اینکه همراهی و اشتیاق اعضای کانون و بی‌تفاوت نبودنشان نسبت به خوش حالی هم سن و سالی‌هایشان، حس خوبی را در من ایجاد می‌کند.

نوروز بخش مهمی از فرهنگ و تاریخ ماست و برای ماندگاری آن باید تلاش کنیم. یکی از هدف‌های مهم کانون در کنار تلاش همه کسان دیگری که دارند برای زنده نگه‌داشتن آداب و رسوم خوب فرهنگمان تلاش می‌کنند، برگزاری برنامه‌های مختلف فرهنگی برای تمامی بچه‌های این مرز و بوم است. فرقی نمی‌کند که بچه‌ها در شهر باشند یا در یک روستای دورافتاده، دارای معلولیت خاصی باشند یا نباشند، چون تحت هر شرایطی کانون آن‌ها را از یاد نمی‌برد. بچه‌های بستری در بیمارستان هم مثل همه بچه‌ها حق شادی دارند، اما کار وقتی ارزش بیشتری پیدا می‌کند که می‌بینیم خود بچه‌ها طرح می‌دهند و اجرامی کنند و روز به روز بهتر و قوی‌تر می‌شوند.»

پشت سر هر آدم موفقی یک مادر شجاع است!

اسماء زاهدی، به همراه مهرباب و مهرشاد محمودی برای بچه‌های بستری شده در بخش عفونی هم اجرا داشته‌اند؛ جایی که خیلی خطرناک به نظر می‌رسد. جایی که شاید خیلی از پدرها و مادرها مخالف رفتن فرزندشان به آنجا باشند و بترسند که فرزندشان خدای نکرده خودش هم به یکی از آن بیماری‌ها مبتلا شود. سارا الیاسی، مادر اسماء زاهدی است و برای اینکه دخترش به بیمارستان برود، مشکلی نداشته و حتی او را برای انجام این کار کلی تشویق کرده است. از او می‌پرسم: «نگران نبودید که برای بچه‌ها خطری پیش بیاید و خدای نکرده مبتلا بشوند؟ چون بخش عفونی می‌تواند خیلی ترسناک باشد.»

او جواب داد: «همیشه سعی کرده‌ام اسماء را به خوش حال کردن هم‌نوعان خود تشویق کنم. به او گفته‌ام با توکل به خدا، جووری زندگی کند که وقتی افراد با او آشنا می‌شوند، از او انرژی مثبت بگیرند. کمک کردن به دیگران همیشه کمک مالی نیست و آدم‌ها می‌توانند از نظر روحی هم به دیگران کمک کنند. به همین دلیل اسماء را برای رفتن به بیمارستان خیلی تشویق کردم و خودم هم همراه او رفتم تا شاهد حال خوب و شادی باشم. البته حواسم به خطرهای این کار بود. با رعایت نکات ایمنی که پرستارها و کارکنان بیمارستان آموزش می‌دهند، انجام این کار مشکلی را به وجود نمی‌آورد. ما خیلی مراقب بودیم. وقتی شادی را در چهره بچه‌های بیمار دیدم، تحت تأثیر قرار گرفتم و اشک از چشمانم جاری شد. حال خوب و شادی بچه‌هایی که در بستر بیماری بودند از یک سو و شادی خانواده‌هایشان از سوی دیگر، تجربه بسیار شیرینی برای آغاز نوروز بود.»

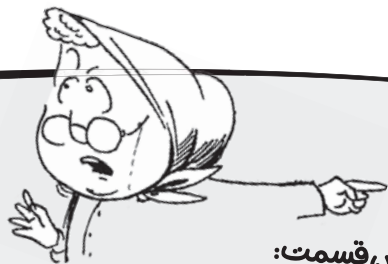
از یک تا پنج چه نمره‌ای به این گزارش می‌دهید؟ لطفا نظراتان را برای ما به این شماره: ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶ پیامک کنید.



دکتر شادزی

تصویرگر: نگین نقیه

نویسنده: علی‌اکبر زین‌العابدین



این قسمت:
تو نه اسبی نه فیل!

دکتر شادزی هستم، متخصص مشکلات روانی نوجوانان. من روانشناسی حرفه‌ای و به‌روز هستم، برای همین وقتی به مسائل تکراری نوجوانان بر می‌خورم، انگار بار اول ماست... شاید از خیلی‌ها شنیده باشی، روانشناس‌ها خودشان از همه افسرده‌تر هستند. اگر این حرف‌های غیر علمی را قبول داری، معطل نشو و برو صفحه بعدی، وگرنه گزارش جلسه‌های مشاوره مرا بخوان تا مثل خودم شاد زندگی کنی.



در قسمت‌های قبلی چه گفتیم؟

دفعه قبل گفتیم: اگر فکر کنی بیشتر برود به فطرات بد گذشته، ناراحت و غمگین می‌شوی و دلت می‌خواهد مثل مسر بیفتی یک گوشه‌ای و های‌های گریه کنی. اگر هم مراسم افکارت برود به سمت آینده و از فوریت بپرسی: چه می‌شود و چه نمی‌شود؟ بدبخت می‌شوی یا فوش‌بخت؟ آن وقت اضطراب سراغ می‌آید و کارهای عادی‌ات را هم نمی‌توانی انجام دهی. پس گفتیم همه عواصم را بره به همین الان و همین مایی که هستی تا به آرامش برسی.



همه آدم‌ها یک طوطی دارند

مشکل این است که ما نمی‌توانیم به این طوطی بگوییم ساکت شو اما تا صدایش را شنیدی که دارد آیه یاس می‌خواند، به او بگو: «ممنونم طوطی جان که یادآوری کردی» و بعرض به زندگی‌ات آرامه بره.

نوجوان‌های عزیز، همه ما یک طوطی داریم که همیشه بغل گوش ما ورور و منق‌باقی می‌کند. مثلاً می‌گوید: «تو فسیسی!» «تو فنگی!» «پدر و مادر بهتری می‌توانستی داشته باشی!» «تو را هیچ‌کس آرام حساب نمی‌کنند!» این طوطی همان فود اندریشمنر ماست.

یک بار گفتیم: خود اندیشمند ما کارش این است که همه رفتارهای ما قضاوت کند و معمولاً هم منق‌باف است و آیه یاس می‌خواند.



فردا مثل همیشه امتحان را کن می‌زنی.

ای همیشه عصبانی!

چه دماغ درازی هستی تو!

تو را چه به همایش؟

همایش بزرگ شادمانگی



بر چسب‌هایت را دور بریز!

این کلمه‌ها فایده هستند! ما به این‌ها می‌گوییم: برچسب. مثل آرامسن موزی که رویش قیمت فورده، ۲۰۰۰ تومان. یعنی همین قیمت است که می‌بینی، نه کمتر و نه بیشتر.

همه شما یک مشکل بزرگ دارید: چند برچسب به خودتان زده‌اید.

این برچسب‌های منق‌باقی به تو می‌گویند: همین است که شنیدی. آن وقت هیچ تلاشی نمی‌کنی که بهتر شوی. برچسب‌هایت را از فوریت جدا کن و دور بینداز.





هر وقت احساس‌های عذاب‌آور سراغت آمدند، می‌توانی در وجود خودت جایی به آن‌ها بدهی.

چون با این کار بهت ثابت شد که ترس فقط یک احساس توست و نه کل شخصیت تو. هر وقت هر احساس بد دیگری هم سراغت آمد، همین کار را بکن.

اینجوری که تو نفس عمیق می‌کشی، ترس‌های مرا هم توی فودرت جا می‌دهی!

هووووووو

چرا احساس بهتری داریم؟



تو نه اسبی نه فیل، تو صفحه شطرنجی!

احساس‌های بد ما معمولاً این‌ها هستند: خجالت، ترس، غم، اضطراب، استرس و خشم. تا آخر عمرت هم با تو هستند. خودت را گول نزن که بالاخره یک روز همه این‌ها نابود می‌شوند.

عمه‌جان، من خیلی دقت در ب و داغانی هستم. یک روز استرس دارم. یک روز عصبانی‌ام. یک روز فحالتی‌ام. یک روزهایی هم زیادی قوش‌هالم.

اولاً برو هالش را ببر که عمه‌هانت روانشناس است و پول مشاوره نمی‌دهی! دوماً اینکه تو یک صفحه شطرنجی!

تو یک صفحه شطرنجی. مهره‌های سیاه احساس‌های آزاردهنده‌ات هستند و مهره‌های سفید احساس‌های مثبت تو. وقتی ناراحت هستی، اشتباهی فودرت را یکی از مهره‌های سیاه می‌بینی. ولی تو خود صفحه شطرنجی که هر روز این مهره‌ها روی آن حرکت می‌کنند.



همین الان یکی از دیوانه‌کننده‌ترین احساس‌های ناجورت را به یاد بیاور؛ مثلاً ترس از تاریکی. حالا سعی کن به این پرسش‌ها جواب بدهی:

- * این احساست چه شکلی است؟ * اندازه‌اش چقدر است؟
- * چه رنگی است؟ * چقدر وزن دارد؟ * چه بویی دارد؟
- * جنسش از چیست؟ * آیا مزه‌ای هم دارد؟
- حالا این کارها را انجام بده:
- * اندازه‌اش را تا می‌توانی در ذهنت کوچک کن. * سه نفس عمیق بکش.
- * حالا آن را در یک جایی از وجود خودت جا بده.

تمرین ماه

با این تمرین می‌توانی هر وقت احساس بدی داشتی، آن را خوب ببینی و یک جایی در وجودت به آن بدهی.



وقتی بتوانیم احساس‌های اذیت‌کننده خودمان را خوب ببینیم، می‌توانیم آن‌ها را در وجودمان جا بدهیم. این یعنی احساسمان با ما هست، ولی به جای اینکه وجود ما را بگیرد، ما آن را گرفته‌ایم.

هشدار: اگر دیدی انجام این کار سخت است، از احساس‌های منفی که کمتر آزارت می‌دهند، شروع کن.

پست هرلام

خیابان

شهر بیدار می شود کم کم
 من و یک کوله پستی سنگین
 ایستگاهی که فلوت و قالی ست
 وای رفتی
 نرو ابلهان! برگردا
 اتوبوس از مقابلم رد شد
 نرسیدم،
 فدای من! بد شد
 یاکردیمی پرید پشت سرم
 از خیابان سریع می گذرم

منیره هاشمی

بهار

برای روزهای نو
 به کوه‌ها سپرده ام
 صدای آبشار و بوی گل.
 به بارها سپرده ام
 که قاصدک بیاورند
 به روی ماه تو سپرده ام
 کمی
 فقط کمی
 از آن بهار را نشان دهد
 که روزهای فستۀ مرا
 تکان دهد.

مهدیه نظری

بازی باد

از صورت شیشه شسته شد گرد و غبار
گل داد کنار باغچه بوته قار
در بازی باد با لب پنجره‌ها
افتاد و شکست شیشه عطر بهار

پروانه بهزادی آزاد

اولین کلام ما

فکر می‌کنم
سلام اگر نبود
اولین کلام ما چه بود
با کلام جمله باز می‌شدند غنچه‌ها
با کلام حرف تازه
شاد می‌شدند کوچه‌ها
پشت هر سلام
گفتگوی تازه‌ای
رفت و آمدی است
فکر می‌کنم
پشت هر سلام
یک گل مغمی است

کمال شفیعی

نام او درخت بود

نام او درخت بود
گرچه برگ و بر نداشت
سایه سار دلپذیر
میوه و ثمر نداشت

نام او درخت بود
گوشه پیاده رو
قلب او پر از امید
پشیم او به راه تو

تا بیایی و به شوق
«دوست» را صدا کنی
از شکوفه آتشی
در دلش به پاکتی.

مهدی مرادی

بیشتر بخوانیم

قصه‌های شب

مؤلف: زهرا بازاری

ناشر: گوهر اندیشه

چاپ اول: ۱۳۹۶

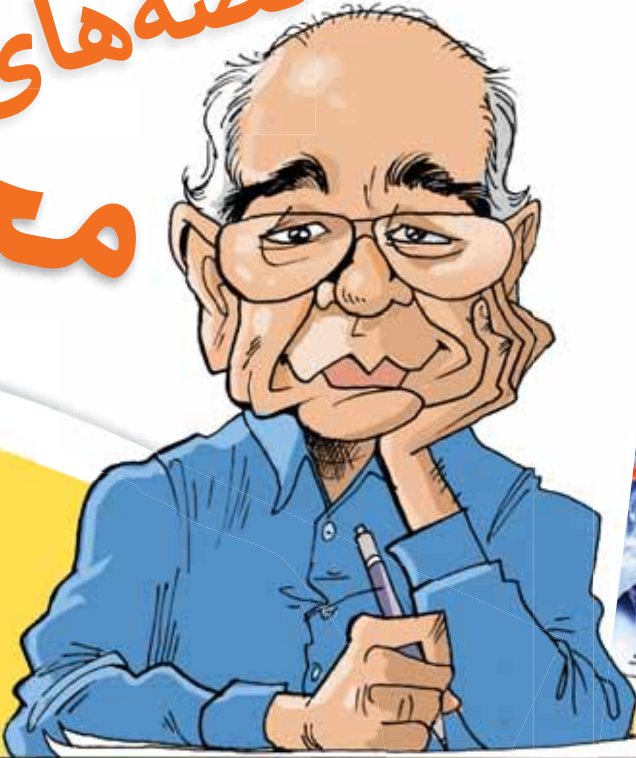
تلفن: ۰۲۱۷۷۱۳۱۹۶۰

شامل مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه است. «آهنگر مهربان»، «نذر پادشاه»، «کینه شتری»، «سفالگر و تاجر» و «چوپان طمعکار» نام برخی از

این داستان‌هاست. در داستان چوپان طمعکار، چوپان قدیمی روستا آسیب می‌بیند و مردم مجبور می‌شوند فرد دیگری را جایگزین او کنند؛ اما مرد جوان هیچ تجربه‌ای ندارد و ...



قصه‌های مجید



مجید می‌دانم در مورد «قصه‌های مجید» چیزی ندانید. اگر کتابش را هم نخوانده باشید، احتمالاً سریالش را دیده‌اید. سریالش را هم ندیده باشید، یک کلام توی خانه بگویند قصه‌های مجید، آن وقت می‌بینید که پدر یا مادرتان می‌گویند یادش به خیر! کتاب قصه‌های مجید نوشته **هوشنگ مرادی کرمانی**، هم در یک جلد و هم در پنج جلد توسط «انتشارات معین» منتشر شده که شامل تعدادی داستان کوتاه است. از سال ۱۳۵۳ تا حالا بارها چاپ شده است. خوب وقتی نوشته‌ای ساده و صمیمی ولی عمیق باشد، به خاطر طنز نمکینش هم حین خواندن لبخند بنشانند روی لب‌تان، یک شخصیت جذاب نوجوان هم داشته باشد که همراهش شوید، معلوم است که بارها چاپ می‌شود، کلی جایزه می‌برد، سریالش را هم می‌سازند، کتاب صوتی‌اش را هم منتشر می‌کنند.

مجید، شخصیت اصلی این کتاب، نوجوانی است که پدر و مادرش را از دست داده و با مادر بزرگش (بی‌بی) زندگی می‌کند. البته یک وقت‌هایی بی‌بی‌اش را اذیت هم می‌کند، ولی نه اینکه فکر کنید به عمد! دلش مثل دل گنجشک می‌ماند. مثلاً در داستان «گر به»، وقتی قفس بلبل از دست خودش می‌افتد پایین و می‌اندازد گردنِ گر به خانگی‌شان، کلی عذاب وجدان می‌گیرد و دنبال راه و چاره می‌گردد که چه کار کند بی‌بی گر به را نیندازد بیرون...

یا در داستان «عکس یادگاری»، وقتی پشت عکسش شعر می‌نویسد و می‌اندازد وسطِ کوچه که **نرگس**، دختر همسایه عکس را ببیند و بردارد، چه می‌داند که نرگس نمی‌بیند و پایش را می‌گذارد روی عکس و او مجبور می‌شود داد بزند. بعدش کاسهٔ ماست توی دست نرگس بیفتد و بشکند، بعدش هم مادرش بیاید در خانه و سر بی‌بی بیچاره هوار بکشد!

یا اینکه وقتی عاشق کتاب است و آرزو دارد نویسنده بشود، چه می‌داند که با کتاب خواندن سر زنگ ورزش، عاقبت باید بیفتد دنبال معلمش که چرا نمرهٔ شش به او داده و این شروع ماجراهایی است...

مجید این کتاب شیطنت‌های شیرینی دارد، اشتباه هم زیاد می‌کند، ولی پسر خودساخته و با اعتمادبه‌نفسی است و اگر کتاب را بخوانید، حتماً از آن خوشتان می‌آید و به یادتان خواهد ماند.

حرف‌های نویسنده

نوعی معرفی خودم است، بخش‌های مشترکی بین من و مجید وجود دارد. اینکه چرا اینقدر قصه‌های مجید محبوب شده‌اند، خودم هم نمی‌دانم. ولی فکر می‌کنم همه می‌توانند با مجید همذات‌پنداری کنند و هویت ایرانی‌شان را در آن پیدا می‌کنند. خواندن «قصه‌های مجید» به بچه‌های امروز جرئت می‌دهد که حرفشان را راحت بزنند. چون مجید علی‌رغم اینکه در جاهای مختلف به نوعی سرکوب می‌شود، جسورانه حرف‌هایش را می‌زند. من در این کتاب شخصیت‌های ماندگاری مثل بی‌بی و کتاب ارتباط برقرار می‌کند. عید سال ۱۳۵۳ بود. به رادیو گفتم قصه‌ای دارم درباره‌ی پسری یتیم که با مادر بزرگش زندگی می‌کند. گفتم مناسب نیست با ایام عید. گفتم طنز است و آنقدر سماجت کردم که قبول کردند. اول قرار بود چند قسمت باشد، ولی بعد به ۱۳۰ قسمت رسید و پخش شد.



از زبان دیگران

کارولین کراستری (ایران‌شناس، مترجم آمریکایی تبار آثار معاصر ایران): به نظر من کتاب‌های هوشنگ مرادی کرمانی برای کودکان و نوجوانان آمریکا بسیار مناسب‌اند. آن‌ها باید از سن کم با فرهنگ و هنر خاورمیانه آشنا شوند و از طریق ادبیات، درباره‌ی کشور، کتاب‌ها و مردم ایران اطلاعات درست و انسانی به کودکان و نوجوانان آمریکایی داده شود. قصه‌های مجید داستان بی‌ظنیری است که بخشی از فرهنگ ایرانیان را به شیوه‌ای جذاب بیان کرده. عرضه‌ی فیلم و کتاب قصه‌های مجید به جامعه‌ی انگلیسی‌زبان باعث می‌شود که قصه‌های مجید در خارج از مرزهای زبان فارسی هم زنده شود. من فکر می‌کنم باید به خانه مردم نزدیک شویم و کتاب و داستان آن‌ها را نشان دهیم. تا بفهمند ما در زبان و دین فرق داریم، اما همه انسانیم. این‌گونه دو ملت به هم نزدیک می‌شوند.

زندگی‌نامه

چند ماهگی از دست مادرت را در دچار بیماری باشد، طوری که قادر به نگهداری فرزندش نباشد. قطعاً زندگی سختی خواهی داشت؛ از هوشنگ مرادی کرمانی می‌گویم. سال ۱۳۲۳ در روستای «سیرج» کرمان به دنیا می‌آید و به همان دلایلی که اولش گفتم، با پدر بزرگ و مادر بزرگش زندگی می‌کند. از همان وقت‌ها به خواندن علاقه پیدا می‌کند. عمویش هم معلم روستا بوده که در این علاقه‌مندی بی‌تأثیر نبوده است. دوره‌ی ابتدایی را در مدرسه‌ی روستا درس می‌خواند. بعدش می‌رود کرمان تا دبیرستان. ولی لیسانس مترجمی زبان انگلیسی‌اش را در تهران می‌گیرد. سال ۱۳۳۹ با رادیو محلی کرمان همکاری‌اش را شروع می‌کند. سال ۱۳۵۰ هم اولین کتابش به نام «معصومه» منتشر می‌شود. سه سال بعد هم که می‌رود سراغ نوشتن «قصه‌های مجید».

چون خودش می‌گوید: «برای نوشتن داستان بچه‌های قالیباف‌خانه، ماه‌ها به کرمان رفتم و در کنار بافندگان قالی نشستم تا احساس آن‌ها را به خوبی درک کنم.»

خب این طوری می‌شود که آثارش برای همه‌ی مردم دنیا قابل لمس هستند و به زبان‌های آلمانی، انگلیسی، فرانسوی، اسپانیایی و... ترجمه شده‌اند. بگذارید چند کتاب دیگر هم از او نام ببریم: مهمان مامان، خمر، مربای شیرین، شما که غریبه نیستید و نازبالش.

ابرهای فوتبالیست

هر چقدر روزهای عید باشتاب گذشتند، این روزهای بعد از فروردین به اندازه یک سال تحصیلی کش می آیند. از شنبه که دوباره به مدرسه رفتیم تا همین حالا، به اندازه شش ماه طول کشیده است. آدم این روزها خسته است. انگار که دقیقه ۹۰ سال تحصیلی باشد و به زور خودش را می کشد تا عقب نماند.

صدای گوشی ام آمد. غلت زدم و آن را از کنار بالش برداشتم. **سعید** بود: «وقت واسه خوابیدن زیاد داری، بلند شو بیا.»

جواب دادم: «گفتم که می خوام بخوابم، شماها برید.»

دوباره صدای گوشی بلند شد: «وقتی بمیری تا دلت بخواد می خوابی. بیا منتظریم.» خواستم جوابش را بدهم، اما حوصله نداشتم. گوشی را همان جا کنار بالش انداختم.

به خودم قول داده بودم جمعه این هفته حسابی بخوابم.

- خوب پس چرا نمی خوابی؟ رفت تا جمعه بعد ها.

- نمی تونم بخوابم.

- چرا بابا؟ به صبح های زودی که باید بیدار شی فکر کن، به زنگ های رو اعصاب آقای شفیع فکر کن، بعد می بینی چه جوری خوابت می گیره.

- دلم پیش سعید و بچه هاست. تعطیلات عید که همه رفته بودن مسافرت. فوتبال تعطیل بود. دلم واسه فوتبال لک زده.

صدای گوشی دومرتبه بلند شد: «مردی داداش؟»

نگاهم از صفحه گوشی به سمت پنجره کشیده شد. ابرهای فروردین سر حال بودند و تندتند حرکت می کردند. انگار در دقیقه ۹۰ یک مسابقه فوتبال بودند. تماشایشان شبیه هیپنوتیزم شدن بود. آدم خوابش می گرفت. نگاهم دوباره روی صفحه گوشی کشیده شد. ساعت چهار بود. الان بچه ها بازی را شروع می کردند.

- خبری از سعید نیست. حتما الان گوشی رو گذاشته توی کیفش و رفته توی زمین تا خودشو گرم کنه.

باز چشمم به آسمان افتاد. خبری از ابرهای همین چند ثانیه پیش نبود. با سرعت از قاب پنجره بیرون رفته بودند و جایشان را به ابرهای دیگری داده بودند. انگار اگر با سرعت حرکت نمی کردند و دست دست می کردند، از چیزی عقب می افتادند. با دیدن آن ها یاد حدیثی افتادم که روی دیوار مدرسه نوشته شده بود: «فرصت ها

مانند ابرها در گذرند. پس فرصت های خوب را غنیمت بشمارید.»

خواستم به سعید پیام بدهم که «صبر کنید تا بیایم»، اما فکر کردم

حتی چند ثانیه را هم نباید از دست بدهم. وسایلم را جمع کردم

و لباس پوشیدم. از خدا تشکر کردم که با ابرهای فوتبالیست یادم

انداخت باید از تمام فرصت هایم استفاده کنم.

ساعت چهار و ده دقیقه شده بود. اگر می دویدم، پنج دقیقه

بیشتر تا زمین فوتبال راه نبود.

نازنین مشابه

حرف‌های نیش‌دار

سارا شجاعی

امروز از طرف مدرسه رفته بودیم باغ وحش. این اولین باری بود که با آقای سعیدی، معلم نازنین ادبیاتمان می‌رفتیم گردش. آنجا توی باغ وحش، از کنار خرس‌ها که رد می‌شدیم، بعضی‌هایمان دوست داشتیم برایشان شاخ و شانه بکشیم. آن‌ها نمی‌توانستند ما را بخورند! ما اما می‌توانستیم به آن‌ها نزدیک شویم و برایشان شکلک در بیاوریم. شیرها هم با وجود دندان‌های تیز و صورت پر از غرورشان، هیچ کاری نمی‌توانستند بکنند. این ما بودیم که صدای‌های عجیب و غریب از خودمان در می‌آوردیم و بهشان می‌خندیدیم. پلنگ و بقیه صاحب منصبان جنگل هم وضعیت بهتری نداشتند. به قفس میمون‌ها که رسیدیم، دهان همه‌مان پر از خنده بود. یاد خودمان افتادیم، وقتی معلم بالای سرمان نباشد. در این بین تنها جایی که نتوانستیم زیاد بمانیم، قسمت مارها بود. با اینکه می‌دانستیم آن‌ها نمی‌توانند از حصارشان بیرون بزنند، اما خیلی زودتر از بقیه از آنجا گذشتیم. به خاطر همین آقای سعیدی فوراً این سؤال را پرسید که: بچه‌ها چرا اینقدر که از مارها می‌ترسید از شیر و پلنگ ترس نداشتید؟

- آقا چون مار نیش می‌زنه!

- آقا چون مار خیلی قویه! آدم رو درسته قورت می‌ده!

- عقل کل! خب شیرها هم قورت می‌دن!

- آقا ما نترسیدیم، فقط چندشمون شد!

هر کسی چیزی می‌گفت. آقای سعیدی هم نامردی نکرد و بی‌خیال جواب سؤالش توی آن شرایط شد. آخر همه‌مان گرسنه شده بودیم و لنگ در هوا منتظر اینکه وقت ناهار برسد. شب، وقتی بابا بزرگ مسواکش را زده بود، رفته بالای سرش تا به دستور بابا پاهایش را ماساژ بدهم. وسط کار یاد سؤال بدموقع آقای سعیدی افتادم و آن را از بابا بزرگ پرسیدم. جوابی را که بابا بزرگ داد، هیچ وقت فراموش نمی‌کنم: - زبون مار زهر داره. وقتی مار بخواد حمله کنه، بی‌هوا زهر می‌پاشه. زهر نیش به هر جای بدن بریزه، فوری وارد قلب می‌شه و آدم در طول چند ثانیه از پا در می‌یاد. اصلاً آدم ذاتاً از نیش فراریه. خدا نصیب نکنه زبون بعضی آدم‌عین نیش ماره و زهر کینه می‌پاشه. همین کینه است که قلب آدم رو سنگ و بی‌خاصیت می‌کنه. نیش زبان از زخم نیزه کاری‌تر و مؤثرتر است. حضرت علی (علیه السلام).

از مجموعه: مرزا پشتو

سعیده اصلاحی

صاحبخانه مهربان

سر سفره بهار، همه دور هم جمع‌اند. زنبورها به هم شهد گل تعارف می‌کنند و پرنده‌ها سهمشان را از آسمان لاجوردی به یکدیگر می‌بخشند.

ببین، ابرها پشت پرده رنگین‌کمان، پیراهن عوض کرده‌اند و زمین برای جوانه‌های در راه ماندنش، جا نگه داشته است.

اینجا برای همه به اندازه کافی جا هست. زیرا صاحب‌خانه کریم دنیا، هیچ کس را از قلم نینداخته است.

- یا دالجلال و الاکرام یا ارحم الراحمین؛ تنها تو را باید ستود ای صاحب شکوه و کرامت و ای مهربان‌ترین مهربانان.

باکتری موبایل



آب سالم

پوووف! ... الان آبی خوردم که از دو روز پیش در اتاقم مانده بود و مزه بدی داشت. حسش نبود از یخچال آب بردارم. برایم سؤال شد: «چرا آب مانده طعمش تغییر می‌کند؟» می‌دانی، وقتی آب آشامیدنی قند و پروتئین ندارد، میکروب‌های پراکنده در هوا چه جایی بهتر از آب تمیز می‌توانند پیدا کنند؟ آبی که مزه‌اش تغییر کرده است، برای نوشیدن مناسب نیست. چرا که باکتری‌ها و گرد و غبار را به خودش راه داده است. این مایع بی‌رنگ و بی‌بو ارزشمند است. ولی آب‌هایی مانند آب استخر آب ناسالم‌اند. آب ناسالم می‌تواند موجب بیماری‌های پوستی و چشمی، زردی، هیاتیت و مانند آن‌ها بشود. پس هوای آب تمیز و سالم را داشته باشیم!



باکتری موبایل

امروزه باکتری‌های زیادی به جای پنهان شدن در خوردنی‌ها و جاهای کثیف، در جاهایی قایم شده‌اند که کمتر به آن‌ها توجه می‌کنیم؛ در گوشی و تبلت! آلودگی گوشی و تبلت به قدری است که اگر پیش از خوردن غذا دستمان را نشوییم، خطر ابتلا به اسهال، استفراغ و حتی بیماری‌هایی مانند «مننژیت» ما را تهدید می‌کند. برای تمیز کردن این دو دستگاه می‌توانیم از عینک فروشی‌ها یا مغازه‌های دیگر «دستمال میکروفایبر» تهیه کنیم. پارچه میکروفایبر، کثیفی‌ها را به خود جذب می‌کند و به دلیل جنسش، خط و خشی روی دستگاه نمی‌اندازد. بعد از این کار، استفاده از گوشی بیشتر می‌چسبد و به قول معروف، گوشی پاستوریزه می‌شود!



ضد زنگ

زیر نظر علیرضا لیث
تصویرگر: محمدرضا اکبری
تصویرگر صفات: مهدی صادقی

مجید صابری نژاد - محمود علیمراد



در به درم کردید. بالافره
باز بزارم یا بیندم؟

که با این در اگر
در بند در مانند
در مانند

هر بار این درو
مکالم نیند، نرو.
در آبه حلقه نندان که
مصلحت این است.

بیند اون در رو
سوز می یارا

در این در که که که که
شود که که، از امروزت مشو
غافل که از خود را نی ای آگه

از در در آمدی
و من از خود به
در شدیم.

باز بزار در رو پفتم
از گرما

ما بدین در نه
پی چشمت و جاه
آمده ایم.

اورزانس لامپ



اصلاحی ضرب المثل بروکلینی هست که می گویند:
به یارو گفتند ادب از که آموختی؟ گفت از بر و بچه های مدرسه بروکلینیا

این چه وضع درس خواندن است، پاسخ خواهند داد که: عمو جان برو کنار بازار بار بیاور

مدرسه آرزای بروکلین هیچ قانونی وجود ندارد. دانش آموزان در این مدرسه آمریکایی به مدرسه بروند و هر وقت آرزای تا هر وقت دانش فواست به مدرسه بیرون بزنند. آن ها حتی آرزای سر هر دانش فواست از مدرسه بیرون بزنند. آن ها دانش فواست بگویند. کلاسی فواست بنشینند و هر درسی را که دانش فواست بخواهد باقی بماند. چون معتقدند که بافتن زنجیر به درک مفاهیم بازی می کنند. حتی مورد اشتباه که دانش آموزان سر کلاس فیزیک کمک می کنند. «گرگم به هوا» بازی کرده اند. چون گرگ و هوا را از زیست شناسی، «گرگم به هوا» بازی کرده اند. چون گرگ و هوا را از عناصر مهم زیستی می دانسته اند یا سر کلاس ریاضی «تان بیار، کتاب ببر» بازی می کنند و معتقدند این بازی مخصوص کسانی است که سرشان توی حساب است

لامپ عوض کن ها!

در ایالت ویکتوریای استرالیا فقط متفحصان برق حق دارند که لامپ ها را عوض کنند. یعنی اگر شما ساکن آنجا باشید و لامپ اتاقتان بسوزد، باید با اداره برق تماس بگیرید تا آن ها به لامپ عوض کن هایشان مأموریت بدهند تا بیایند و لامپ اتاقتان را عوض کنند. البته این کار را یک تیم کارگشته انجام می دهد که شامل نفرات زیر است:

۱. لامپ قر: کسی است که وظیفه اش فریدن لامپ مناسب است.
۲. لامپ بر: کسی است که وظیفه فطیر حمل و نقل لامپ را بر عهده دارد و لامپ را از لامپ قر تعویل می گیرد و به «لامپ بند» تعویل می دهد.
۳. لامپ بند: کسی است که لامپ را از لامپ بر تعویل می گیرد و و روی صندلی چرقان می ایستد و لامپ را به سرپیچ نزدیک می کند و منتظر حرکت نفر بعد می ماند.
۴. لامپ بند پیچ: مهم ترین بخش عملیات به عهده این شغص است. او وظیفه دارد صندلی چرقان زیر پای لامپ بند را آنقدر بچرخاند تا با چرقش لامپ بند، لامپ در سرپیچ پیچد و سفت شود!
۵. کلید زن: بخش پایانی عملیات بر عهده ایشان است. «کلید زن» باید در تمام طول عملیات، انگشت سبابه اش را مماس با کلید برق نگه دارد تا به ممض اینکه لامپ بند از آن بالا داد زد: «بزن»، کلید برق را بزند تا لامپ روشن شود.



یک ضرب المثل ویکتوریایی هست که می گویند:
هر لامپ کوچکی یک نیروگاه بزرگ است که صدها نفر برای روشن ماندنش عرق ریخته اند.



هفت سبک جنگی

• حسین خاصی مساعی

ششمین عید نوروزی بود که در جبهه می‌گذرانیم. **هاج عباس**، فرمانده گردان، پیغام داده بود، برپا کردن بساط سفره هفت سین آزار است، به شرط آنکه زیاد سر و صدا نکنیم. **پند** ساعت قبل از سال تمویل، **همید** یک پتوی سوراخ و ترکش فورده آورد و به عنوان سفره، بیرون سنگر زیر نور مهتاب پهن کرد. حالا باید سین‌ها را ردیف می‌کردیم: سرنیزه، سنگ، سیم‌پین، سیم‌فاردار، سوزن اسلحه، تیربار سیمینوف، کمی سبزه و پند تا سیب، با پند تا از رفقا یواشکی یک رادیوی چینی هم روشن کرده بودیم و در هوای فنک نیمه‌شب مشغول خوردن آفیل و منتظر اعلام لفظه تمویل سال بودیم. ساعت یک و سی و دو دقیقه صبح گوینده رادیو با صدایی پرطنین اعلام کرد: «آغاز سال هزار و سیصد و شصت و هفت!»

من و **همید** برای ایجاد هیجان و عوض کردن حال و هوای رزمنده‌های دور از خانه و خانواده، هر کدام یک گلوله منور شلیک کردیم. با ظاهر شدن گلوله‌های منور در آسمان، تعدادی از بچه‌ها هم احساساتی شدند و شروع کردند به در کردن تیرهای هوایی. غافل از اینکه افراد دشمن خیال کرده بودند، به آن‌ها حمله کرده‌ایم برای همین طولی نکشید که صدای سوت فمپاره در هوا پیچید و هر کدام به طرفی فیز برداشتیم. از شدت انفجارهای پی‌درپی، زمین زیر پایمان می‌لرزید. یکی از گلوله‌های فمپاره درست فورده وسط سفره و سین‌های آن مثل ریگ در هوا پخش شدند.

این آتش‌بازی و زلزله پند ساعتی آرامه داشت تا اینکه دشمن متوجه شد حمله‌ای در کار نیست و کم‌کم از فر شیطان پیاده شد. نزدیک صبح فسته و کوفته داخل سنگر مشغول پرت زدن بودیم که پیک فرمانده گردان آمد بالای سر من و **همید** و همین‌طور که لب‌فند موزیانه‌ای بر لب داشت، گفت: «بلند شید **هاج عباس** کارتون داره می‌فواد بهتون عیدی برده!»

ریز کشور!

«موتاکو» دومین کشور کوچک دنیاست که فقط دو کیلومتر مربع وسعت دارد! یعنی اگر مردی در غرب کشور عطسه کند، بلافاصله یک نفر از شرق کشور داد می‌زند: عاقبت باشر عمو جان! البته زمین تیم فوتبال موتاکو هم تقریباً نصف مساحت کشور را به خود اختصاص داده است! موتاکو آنقدر کوچک است که وقتی بازیکنان فوتبال موقع تمرین یا مسابقه ضرب‌های یاتانه به توپ می‌زنند، توپ از ورزشگاه خارج می‌شود و در کشورهای همسایه می‌افتد! **پند** وقت پیش وزیر امور خارجه فرانسه، سفیر موتاکو در پاریس را افسار کرد و به صورت شریک المنی به افتخار توپ تیم موتاکو در خاک فرانسه اعتراض کرد و افزود: اگر یک بار دیگر توپتان در خاک ما بیفتد، پاره‌اش می‌کنیم!

یا نزن در سرزمینت زیر توپ
یا بنا کن کشوری با عرض توپ



خسک‌ها

مسئله حسن صفاری (ادخدا)

طبق گزارش‌های رسیده از منظومه شمسی، دانشمندان موفق به کشف فیلک‌هایی شدند که نقش مهمی در سیر کردن شکم انسان‌ها دارند. اگرچه این موجودات فیل، همانند انسان‌ها، روی دو پای خود راه می‌روند، اما از درک و شعور پایینی برخوردار هستند و با وجود مجهز بودن به بال و پرهای حیوانی، قادر به پرواز نیستند. شاید یکی از دلایلی که این موجودات هیچ‌گاه برای پرواز کردن تلاش نمی‌کنند، نگهداری انسان‌ها از آن‌هاست که باعث شده، فیلک‌ها خیلی خود را به خدمت نیندازند.

این فیلک‌های پردار که از داخل توپ‌های بیضی شکل خارج می‌شوند، دارای دو جنس نر و ماده‌اند که به ترتیب «قرقرگرها» و «قوقولی‌گرها» نامیده می‌شوند. شاید تصور اینکه بچه موجودی را زنده فیلک‌های پردار نه تنها مشکلی با این موضوع ندارد، بلکه انسان‌ها هم روز تخرمشان را بر می‌دارند و در آب داغ می‌پوشانند و آن‌گاه با قاشق بر فرق سرشان می‌کوبند و پوستشان را می‌کنند. سپس بر سرشان نمک و فلفل می‌ریزند و با نان داغ بر بدن می‌زنند. در مقابل این، ممکن است مقراری گندم یا ته مانده علف‌های خوراکی، آن هم برای وعده‌ای نصیبتان شود. البته لازم به ذکر است که بعضی از آن‌ها که راضی به گندم و علف نیستند، به کمک صاهبان‌شان روپنگ می‌کنند و به طور شفقت‌انگیزی رشرشان افزایش پیدا می‌کند. به طوری که یک فیلک‌پردار می‌تواند طی ۳۰ روز پس از خارج شدن از تخم، بال و پر دریاورد و به یک فیلک بالغ تبدیل شود. اما پس از این فرایند، آن‌هایی که تخم‌گذاران زنده می‌مانند و آن‌هایی که تخم‌گذاران برای فروش راهی بازار می‌شوند، فیلک‌های پردار فایده‌های زیادی برای زندگی انسان‌ها دارند. برای مثال، قوقولی‌گرها ساعت‌های بسیار دقیقی هستند که هر روز هنگام سمر شروع به آواز خواندن می‌کنند و تا همه را از خواب بیدار کنند دست بردار نیستند. برای همین انسان‌ها که موصلاً زود از خواب بیدار شوند را نراندند، سر از تشنه‌ان جدا می‌کنند و پرهايشان می‌کنند و از آن‌ها غذاهای لذیذی تهیه می‌کنند.

آن‌ها حتی در تعیین فصولات اخلاقی انسان‌ها نیز نقش مهمی دارند، طوری که به گفته خود انسان‌ها، فیلک‌های پردار که متعلق به انسان‌های لج باز هستند، معمولاً یک پا دارند. بنابراین یکی از روش‌های شناسایی انسان‌های لاجباز می‌تواند شمردن پای فیلک‌هایشان باشد.

امروزه بسیاری از فضانوردان کولکشان راه شیری بسیج شده‌اند تا به این موجودهای زبان بسته و مقید که مورد ظلم انسان‌ها قرار گرفته‌اند، پرواز بیاموزند و آن‌ها را به سیاره‌های دیگر بفرستند تا برای همیشه آن‌ها را از زیر بار ظلم و ستم انسان‌ها خارج کنند.

گزارش هفتم از سومین سیاره منظومه شمسی، مشهور به زمین



جوگیر نشوید

• علیرضا لبش
 • تصویرگر: حمید خلوتی



شهرزاد:
 بچه‌ها امروز پیش بینی شده، توفان می‌بارد. فکر کنم مدرسه تعطیل بشه.



شیرین:
 توفان نوحه ببارد، مدرسه تعطیل بشو نیست.



صفورا:
 بابای من می‌گه این توفان‌ها به علت تغییر اقلیم زمینیه. ما آزما باعث تغییراتی توی جو زمین شدیم که توفان و سیل و زلزله زیار شده.



آتنا:
 آره بابا، من هی می‌گم شما جوگیر نشید. این هم نتیجه‌اش.



ساناز:
 آتنا قائم، آفرین بار فودت جوگیر شدی. به قائم معلم گفتم، امروز آزمون امتحان بگیره تا بعد از تعطیلات عید، درس خوندن یارمون نره.



الیه:
 جوگیری رو کلاً از روی آنتن فانوم سافتن. مطمئنم این توفانم کار فودشه. گفته بزار زمین بعد از بهار تنبل نشه، به کردقانی، توفانی چیزی داشته باشه.



شیمیا:
 آرمو سگ بگیره، جو بگیره.



الهام:
 البته من به جایی خوندم، این به دلیل گوشت‌فواری بیش از حد آزماست. پرورش زیار گاو باعث گرمایش زمین و از بین رفتن لایه اوزون شده.



مهرنوش:
 این فانوم گیاه‌فوار دوباره شروع کرد. آفه چه ربطی داره؟! این تا همه مون رو علف‌فوار نکنه، دست بردار نیست!



الهام:
 ربط داره. متان فروچی گاو معوم‌ترین عامل از بین رفتن لایه اوزونه.



صفورا:
 پس بگو این توفان‌ها از کجا می‌یان. به فاطر همینکه اینقدر بوداره.



شیمیا:
 اه اه، باز شما حرفای بودار زدید! من رفتم.



سمیرا:
 پس به افتخار همه گاوهای دنیا امروز همبرگر سویا می‌فوریم. مهمون الهام فانوم علف‌فوار.



الهام:
 باز ما اینا جوگیر شدن.





نمره ۲۰

پسر: مازر، امروز در امتحانات ۲۰ گزفتم! مازر: آفرین، در چه درسی؟ پسر: در دو تا درس، در ریاضی ۱۲ گزفتم، در دیکته ۸ شد ۱۴



ضرب المثل های بی مزه

وقتی مارتوی خانه است، بحث در مورد طویش بی فایده است! کسانی که وسط چاره سرگردانند، دیر یا زود زیر ماشین می روند! موقع عبور از رودخانه به اسب شلاق نزنید.



قطار

یک نفر داوطلب شغل سوزن بافی در شرکت راه آهن شده بود. مسئول استخدام فواست او را با این سوال امتحان کند: اگر یک قطار معمولی با سرعت صد کیلومتر در ساعت از شرق به غرب در حرکت باشد و روی همان ریل یک قطار سریع السیر با سرعت نود کیلومتر از غرب به شرق برود، شما چه کار می کنید؟ - خوری زنگ می زوم داراش کوچکم بیاورا - مگر داراش به کارهای راه آهن وارد است؟ - فیور، تا حالا از نزدیک تصادف قطار ندیده!



دوچرخه

پسری کمی توان ورتر از مادر بزرگش با صدای بلند عا می کرد فزایا یک دوچرخه زنده ای قشنگ برسان فزایا لطفا کیف ایزار و قمقمه هم داشته باشد، با یک بوق شنبوری و چراغ جلو و عقب! فزایا: اما گوش های مادر بزرگ کمی سنگین است فزایا: اما گوش های مادر بزرگ کمی سنگین است!

دریای زیباله گون

• روح انقه احمدی
• تصویرگر: مجید صاجری خزاد



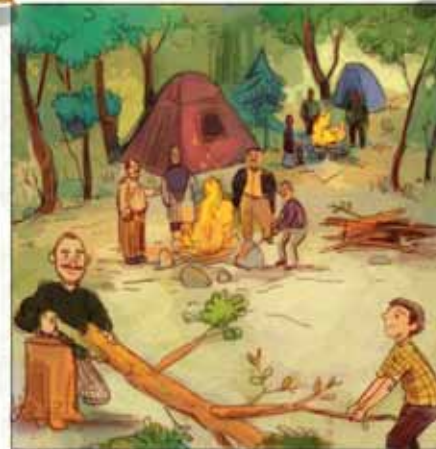
عکس یادگاری با یادگاری‌های ملت به همراه کمی آثار باستانی



سواحل زیباله گون دریای هنر



حیوانات هنوز منقرض نشده و نیم متر پای تمیز در طبیعت



ترکیب سیزده به در و چهارشنبه سوری

راهنمای حل جدول راه دانش

در این جدول یک عبارت علمی گنجانده شده است. برای پیدا کردن آن، ابتدا جدول را مطابق شرحی که دارد حل کنید و پاسخ‌ها را حرف به حرف در خانه‌های شماره‌دار بنویسید. پس از تکمیل جدول، اگر حرف‌های آن را از ابتدا تا انتها پشت سرهم بخوانید، رمز جدول به دست می‌آید. برخی از حرف‌ها به تکرار مورد استفاده قرار گرفته‌اند تا حل جدول برایتان آسان‌تر باشد.

برای آشنایی بیشتر با چگونگی حل جدول به این مثال توجه کنید.

مخترع برق (۱۲-۷-۲۳-۵۶-۳-۴۳)

پاسخ: ادیسون

بنابر این حرف‌های نام ادیسون به ترتیب در خانه‌های ۱۲=ا، ۷=د، ۲۳=ی، ۵۶=س، ۳=و، ۴۳=ن قرار می‌گیرند.



۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۲۸	۲۷	۲۶	۲۵	۲۴	۲۳	۲۲	۲۱	۲۰	۱۹	۱۸	۱۷	۱۶	۱۵
۴۲	۴۱	۴۰	۳۹	۳۸	۳۷	۳۶	۳۵	۳۴	۳۳	۳۲	۳۱	۳۰	۲۹
۵۶	۵۵	۵۴	۵۳	۵۲	۵۱	۵۰	۴۹	۴۸	۴۷	۴۶	۴۵	۴۴	۴۳
۷۰	۶۹	۶۸	۶۷	۶۶	۶۵	۶۴	۶۳	۶۲	۶۱	۶۰	۵۹	۵۸	۵۷
				۸۰	۷۹	۷۸	۷۷	۷۶	۷۵	۷۴	۷۳	۷۲	۷۱

شرح جدول:

- از خلبانان شهید هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی که ورزشگاهی در تهران به نام اوست. (۷۸-۸۰-۱۸-۳۱-۳۲-۴۰-۱۴-۱۲-۲۳-۳)
- از القاب معروف حضرت امام رضا(ع) که مرتبط با پناه دادن به یک حیوان است. (۷۰-۶۷-۷۲-۷۳-۷۴-۴۷-۳۳)
- غذایی سنتی و ایرانی با مواد همچون بادمجان و گوشت پخته شده که با کشک و نان خورده می‌شود. (۵۷-۲۹-۴۳-۶۶-۵۲-۱-۲-۵۸-۶۱-۶۰-۵۹)
- شهری در استان سیستان و بلوچستان. (۳۷-۲۴-۱۰-۲۱-۳۵-۴۸)
- از قطعه‌های الکترونیکی دو پایه که به آن «رزستور» هم می‌گویند. (۳۴-۵۸-۶-۴-۲۰-۶۶)
- از نعمت‌های بزرگ پروردگار که در بیماری بیشتر قدر آن را می‌دانیم. (۳۶-۴۹-۷۴-۴۵-۶۰-۴۸)
- از درجه‌های نظامی در ارتش و نیروی انتظامی. (۶۵-۶۴-۶۲-۶۶۳-۷۷-۶۹-۷۶)
- شاخه‌ای از علوم اجتماعی که به مطالعه گذشته از طریق مدرک می‌پردازد و آثار کشفی آن در موزه‌ها قرار دارد. (۲۷-۴۸-۵۶-۷۹-۷۱-۱۷-۱۳-۹-۴۸-۳۸-۳۹)
- کنیا کشوری در این قاره است. (۴۱-۲۸-۷۵-۲۶-۲۵-۲۴)
- دریای شمال کشور ما. (۵۳-۵۴-۶۸)
- لقب معروف امام پنجم ما شیعیان. (۲۲-۲۰-۲۱-۱۹)
- از نام‌ها و صفت‌های پروردگار به معنای بخشنده که قرآن نیز با این صفت توصیف می‌شود. (۶۶-۷-۱۵-۵۰)
- واحدی برای شمارش معادل پانصد هزار. (۴۲-۶-۱۱-۸)
- قسمتی از چشم ما. (۵۱-۷۵-۵۵-۴۶-۳۰)
- درودگر. (۵-۴-۱۶-۱۷)
- نیمه ماه مبارک رمضان مصادف با سالروز میلاد این امام مهربان است. (۷۳-۴۸-۵۹-۶۶-۴۵-۵۸-۷۲)

عتیقه‌های دوست‌داشتنی

هنر توان و مهارت خلق زیبایی است. هنر همزاد بشر و زبان مشترک دنیاست. در گذشته به هنر، صنعت نیز گفته می‌شد. به همین خاطر است که به آثار هنری تجسمی و حجمی، «صنایع دستی» گفته می‌شود. در این شماره با تعدادی از موزه‌های هنری-صنعتی ایران آشنا می‌شویم.

نشانی: میدان نقش جهان، بازار قنادها، پاسار
طلای امین
زمان بازدید: شنبه تا چهارشنبه ساعت ۹:۳۰ تا ۱۶:۳۰ پنج‌شنبه‌ها ساعت ۹:۳۰ تا ۱۵:۳۰
تلفن: ۰۳۱-۳۲۲۴۱۰۸۷
هزینه بازدید: ۳۵۰۰ تومان



موزه عصارخانه شاهی - اصفهان

در گذشته به کسی که از دانه‌های روغنی روغن می‌گرفته است، «عصار» و به این شغل «عصاری» می‌گفتند. به عقیده باستان شناسان و برحسب شواهد به دست آمده، تولید روغن از دانه‌های گیاهی در ایران از حدود هفت هزار سال پیش وجود داشته و به صورت ابتدایی و با ابزارهای ساده انجام می‌شده است. عصارخانه شاهی عصارخانه‌ای تاریخی در شهر اصفهان است که در سال ۱۰۲۱ قمری به دستور شاه عباس اول ساخته شده است.

عصارخانه در یک طبقه و سه فضای گنبدی شکل ساخت شده است. دلیل ساخت سقف گنبدی شکل خنک نگه‌داشتن محل برای نگهداری روغن موجود در عصارخانه بوده است.

موزه صدا - تبریز

نشانی: تبریز، خیابان تربیت، کوچه کرباسی،
خانه تاریخی امیر پرویز، شماره ۷۳
زمان بازدید: تمام روزهای هفته ساعت ۹ تا ۱۹
تلفن: ۰۹۱۴۱۰۴۴۸۱۹ و ۳۵۴۱۷۵۹-۰۴۱
هزینه بازدید: ۳۰۰۰ تومان

موزه صدا در تبریز بالغ بر ۳۰۰ قلم اشیای مرتبط با صدا و موسیقی را در خود جای داده است، از سازهای اصیل ایرانی و شرقی گرفته تا سازهای غربی و مدرن. همچنین در این موزه آلاتی مرتبط با صدا، همچون کوبه درها، دارالحکومه و کاروان‌سراهای قدیمی و زنگوله‌هایی از دوره صفویه تا کنون، در کنار اشیایی همچون رادیو، گرام، گرامافون‌های هندلی، صفحه‌های موسیقی، رادیوهای لامپی قدیمی، دستگاه‌های نمایش اسلاید، آپارات، دستگاه ریل، آخرین نسل تلویزیون‌های سیاه و سفید، ضبط صوت های قدیمی و ... به نمایش گذاشته شده است. در بخش آرشیو صوتی این موزه نیز مجموعه اذان مؤذن‌ها و مجموعه‌های صوتی قاریان، تعزیه‌خوانان، چاوش خوانان، پرده خوانان و آثار ارزشمند موسیقی‌های فاخر نگهداری می‌شود و در دسترس پژوهشگران این رشته و سایر علاقه‌مندان قرار دارد.



موزه آب - یزد

شاید ندانید که در کنار مجموعه مشهور امیرچخماق یزد، یکی از دیدنی ترین موزه های یزد را می توانید بازدید کنید؛ موزه آب. ساختمان موزه آب یزد یکی از خانه های منحصر به فرد دوره قاجاری، «خانه کلاهدوزها» بوده است. بخش اصلی موزه آب، محل به نمایش گذاشتن لوازم گوناگون حفر قنات، ابزار و ادوات اندازه گیری حجم آب، وسایل تأمین روشنائی در قنات، اسناد و مدارک خرید و فروش آب و وقف نامه های قدیمی، کتابچه میرابها و اسناد توزیع آب، ظرف های نگهداری و حمل آب، و بسیاری لوازم و اشیای ارزشمند دیگر است. وارد اتاق اسناد که شدید، با دقت اسناد موجود را بررسی کنید. جالب است در برخی از اسناد مهریه زن را آب تعیین کرده اند؛ چرا که آب در کویر حکم طلا داشته است.



نشانی: یزد، خیابان قیام، چهار راه شهدا
زمان بازدید: تمام روزهای هفته ساعت ۸ تا ۱۹
تلفن: ۰۳۵-۳۴۲۶۸۳۴۰
هزینه بازدید: ۲۰۰۰ تومان (مدارس ۱۰۰۰ تومان)

موزه خودروهای کلاسیک و دست ساز - یزد

خودروها از زمان اختراعشان تا کنون، همواره یکی از جذاب ترین و پرطرفدارترین دست ساخته های بشر بوده اند؛ درست مانند هواپیماها. در این بین عده ای اما آنقدر شیفته خودرو می شوند که تصمیم به گردآوری و نگهداری نمونه های متنوع آن می گیرند. و حتی گاهی با احداث موزه، دیگران را نیز در مشاهده و لذت بردن از آن ها سهیم می کنند. در موزه خودروهای کلاسیک یزد که به طور کامل با فرش قرمز کفپوش شده است، اتومبیل هایی از سال های ۱۹۵۲ تا ۱۹۹۲ میلادی نگهداری می شوند. این خودروها و موتورسیکلت ها به طرز شگفت آوری سالم اند و بدون هیچ گونه خط و خش نگهداری شده اند و می توانند به راحتی توجه هر بیننده ای را به خود جلب کنند.



نشانی: یزد، خیابان آیت الله کاشانی، روبروی پارک هفتم تیر، جنب موزه قصر آینه
زمان بازدید: همه روزه ساعت ۹ صبح تا ۹ شب
تلفن: ۰۳۵-۳۸۲۵۰۰۹۳
هزینه بازدید: ۳۰۰۰ تومان (دانش آموزان ۲۰۰۰ تومان)

موزه زیلو و پلاس - میبد

زیلو، یکی از قدیمی ترین دست بافته های مردم ایران، به ویژه مردم شهرستان کاشان و میبد استان یزد است که از آن به عنوان زیرانداز و فرش استفاده می شود. ناصر خسرو در سفرنامه اش به ۵۰۰ کارگاه زیلوبافی اشاره کرده است. ساختمان موزه زیلو و پلاس میبد به همراه «رستوران شاه عباسی» میبد داخل کاروانسرای شاه عباسی شهر میبد واقع است. این کاروانسرا در کنار حصار تاریخی «شارستان» و مربوط به عهد صفویه است که به شیوه چهار ایوانی بنا شده و شامل حیاطی بزرگ با شترخان، هشتی و چندین صُفه بوده است. زیلوهای تاریخی موزه زیلو میبد که ۵۵ تخته هستند، از نفیس ترین زیلوهای قدیمی اند که کهن ترین آن ها، زیلوی «مسجد جامع میبد» است و تاریخ ۸۰۸ هجری قمری روی آن بافته شده و قدمتش بیش از ۶۱۵ سال است.

نشانی: میبد، بلوار قاضی میرحسین کاروانسرای شاه عباسی، موزه زیلو و پلاس میبد
زمان بازدید: همه روزه ساعت ۹:۳۰ تا ۱۵ (به جز ایام تعطیل)
تلفن: ۰۳۵-۳۲۳۵۳۰۲۰ (مدیریت: ۰۹۳۵۹۵۹۶۵۰)
هزینه بازدید: ۲۰۰۰ تومان



توضیحات بیشتر: راستش گفتنی ها زیاد بود و در دو صفحه مجله جا نمی شد. برای همین توضیحات بیشتر را در یک فایل مفصل گذاشته ایم که می توانید با اسکن این کد دانلود کنید:



پرواز بلند

عقاب پرنده‌ای تیزبین است. تیزبینی عقاب به ساختار منحصر به فرد کره‌ای بودن چشمانش برمی‌گردد که باعث می‌شود:

- از فاصله‌های بسیار دور جزئیات ریز را کاملاً تشخیص دهد.
- به خوبی بین طیف‌های رنگی تمایز قائل شود و رنگ‌ها را با کیفیت بسیار بالا ببیند.
- طیف فرابنفش را تشخیص دهد.
- میدان دیدی حدود چهار تا پنج برابر انسان داشته باشد.

به طور معمول عقاب‌ها تک همسر

هستند. آن‌ها به کمک یکدیگر آشیانه خود را از گیاهان نرم، برگ و شاخه‌ها می‌سازند و هر ساله با اضافه کردن اجزایی به لانه‌شان، اندازه و وزن آن را افزایش می‌دهند. عقاب‌ها لانه‌شان را در اندازه‌های دو یا سه متر می‌سازند.

جوجه عقاب در ابتدای تولد پر ندارد، اما رفته رفته در فاصله یک تا سه ماه پس از تولد پر در می‌آورد. از سن ۷۰ روزگی هم پرواز کردن را تمرین می‌کند. بچه عقاب ۳۰ تا ۸۰ روز پس از پر در آوردن، می‌تواند زندگی مستقلی را جدا از پدر و مادرش شروع کند.

عقاب می‌تواند تا ساعت‌های طولانی، مسافت‌های زیادی را در ارتفاع‌های بالا پرواز کند.

نوعی از عقاب برای کنترل جمعیت

«عقاب مار خور» در دره‌های تنگ، ارتفاعات کوهستانی و جنگل‌های دوردست زندگی می‌کند. این نوع عقاب مار، مارمولک و گاهی قورباغه شکار می‌کند.

«عقاب دشتی» (خاکی) به ندرت اوج می‌گیرد و غالباً نزدیک به سطح زمین پرواز می‌کند. این نوع عقاب نیز از مار، قورباغه و لاشه حیوانات تغذیه می‌کند.

عمر عقاب‌ها به طور معمول ۲۵ تا ۳۵ سال است و گاهی تا ۴۵ سال یا حتی بیشتر هم عمر می‌کنند.

محل زندگی عقاب‌ها بالای کوه‌های مرتفع، درختان بلند یا مناطق جنگلی نزدیک به آب است.





عقاب همواره در طول تاریخ مظهر قدرت و شجاعت بوده و نقش آن روی سکه‌ها و پرچم‌ها از دیرباز تا امروز دیده شده است. برای مثال، فردوسی بارها در شاهنامه به اینکه نقش عقاب روی درفش ایرانیان بوده، تأکید کرده است. همچنین این پرنده در ادبیات و فرهنگ ما بسیار خوش یمن و خوش قدم به شمار آمده است. چنان که روایت می‌کنند، زمانیکه کورش به جنگ با آشوری‌ها می‌رفت، عقابی را در آسمان در حال پرواز دید. آن را به فال نیک گرفت و از پیروزی‌اش مطمئن شد. در گذشته، برای آنکه تیر خدنگ* اوج بیشتری بگیرد، به آن پر عقاب وصل می‌کردند.

خدنگی گزین کرد پیکان چو آب نهاده بر او چارپر عقاب (فردوسی)

*خدنگ: نام درختی است با چوبی بسیار سخت که از چوب آن نیزه، تیر و زین اسب می‌ساختند.

یکی از معروف‌ترین و بزرگ‌ترین انواع عقاب «عقاب طلایی» است. نام طلایی به علت رنگ سر و گردنش است که قهوه‌ای روشن مایل به طلایی است. عقاب طلایی بال‌های بسیار بزرگ، قدرت بینایی فوق‌العاده، حتی قوی‌تر از سایر عقاب‌ها و درجه چرخش سری به اندازه جغد تا ۲۷۰ درجه دارد.



محل زندگی عقاب بالای کوه‌های مرتفع، درختان بلند یا منطقه‌های جنگلی نزدیک به آب است.

رایانه کوانتومی

زندگی امروز ما با ابزارها و اطلاعات دیجیتالی درآمیخته است. رمزگذاری‌های پیچیده با تأمین امنیت ارتباطات دیجیتالی، نقش گاو صندوق‌های قدیمی را برای محرمانه ماندن اطلاعات و فعالیت‌های دیجیتالی مان انجام می‌دهد. اما همان‌طور که هیچ گاو صندوقی تا ابد بسته نمی‌ماند، رمزگذاری‌های دیجیتالی فعلی هم با خطر «رمزگشایی» سریع روبه‌رو شده‌اند. غول‌های فناوری در حال طراحی و توسعه رایانه‌ها کوانتومی هستند؛ ابزار حسابگر بسیار قدرتمندی که می‌تواند در زمانی کوتاه، رمزهای پیچیده سیستم‌های تراکنش مالی بین‌المللی و مخابرات همراه را بشکند و به اطلاعات همه مردم دست پیدا کنند. اما رایانه کوانتومی چیست و چطور می‌تواند این قدر سریع‌تر از ابررایانه‌های امروزی باشد؟

دودویی در برابر کوانتوم

دودویی

همه وسیله‌های الکترونیکی رایج، از جمله رایانه‌ها، از سیستم محاسبه‌های (باینری) استفاده می‌کنند. این وسیله‌ها، اطلاعات را به مجموعه‌ای از کدهای ۰ و ۱ تبدیل می‌کنند. ابررایانه‌های امروزی هم به همین روش کار می‌کنند، اما به لطف فعالیت موازی هزاران پردازنده، محاسبه‌ها را میلیاردها بار سریع‌تر از رایانه‌های معمولی انجام می‌دهند.

01001101

این ۰ها و ۱ها را «بیت» می‌نامیم.

هر بیت دو وضعیت دارد:

روشن / ۱ یا خاموش / ۰

کوانتوم



هر بیت کوانتومی را «کیوبیت» می‌نامیم.

کیوبیت‌ها از قوانین فیزیک کوانتومی تبعیت می‌کنند. و نه تنها می‌توانند مقدارهای ۰ یا ۱ را بپذیرند، بلکه هم‌زمان می‌توانند هر دو مقدار را داشته باشند.

به این ویژگی، «برهم‌نهی» یا «سوپرپوزیشن» می‌گویند.

دانشمندان با موفقیت توانسته‌اند از برخی مولکول‌ها، اتم‌ها و الکترون‌ها به‌عنوان کیوبیت استفاده کنند.

ارزش رایانه کوانتومی

یکی از مهم‌ترین مزیت‌های رایانه‌های کوانتومی در مقایسه با رایانه‌های معمولی آن است که می‌تواند با محاسبه‌های به‌مراتب کم‌تعدادتری به جواب نهایی برسد.

مثال: تجزیه عددهای خیلی بزرگ به عوامل اول که اساس بسیاری از رمزگذاری‌های پیچیده امروز را تشکیل می‌دهد.



بیت یا کیوبیت به‌تنهایی ارزش خاصی ندارد، اما هرچه تعداد بیشتری کیوبیت (یا بیت) داشته باشیم، محاسبه‌های پیچیده‌تری را می‌توانیم انجام بدهیم.

رمزگذاری و تجزیه عددهای بزرگ

بسیاری از روش‌های رمزگذاری امروز مانند «RSA» و «دیفی-هلمن»، برای امن ماندن رمزهای خود روی دشواری و پیچیدگی تجزیه عددهای بزرگ به عوامل اول حساب کرده‌اند. (البته برخی رمزگذاری‌ها مانند EC و AES از روش‌های دیگری استفاده می‌کنند.)

هر عدد را می‌توان به عوامل اول تجزیه کرد.
به بیان دیگر، هر عدد را می‌توان با ضرب کردن چند عدد اول در یکدیگر به دست آورد: $3654 = 2 \times 3 \times 3 \times 7 \times 29$ $68 = 2 \times 2 \times 17$

عدد اول، فقط به خودش و ۱ بخش‌پذیر است.
۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۷، ۱۱، ۱۳ و ...

برای رایانه‌ها، یافتن عددهای اول بزرگ کار نسبتاً ساده‌ای است.



اما تجزیه عددهای بسیار بزرگ به عوامل اول، به مراتب پیچیده‌تر است.

- ✓ رایانه‌های معمولی باید تمام عددهای اول را بررسی کنند تا به جواب درست برسند.
- ✓ حتی ابررایانه‌ها هم برای تجزیه عددهای خیلی بزرگ به عوامل اول دچار مشکل می‌شوند.



اگر ابررایانه‌ای داشته باشیم که بتواند عددی ۱۰۰ رقمی را در هر یک میلیونیم ثانیه تقسیم کند، زمانی بیشتر از عمر خورشید طول می‌کشد تا بتواند این عدد را به عوامل اولش تجزیه کند.

خورشید حدود ۱۵ میلیارد سال عمر خواهد کرد.

همین زمان بسیار طولانی برای یافتن کلید رمز است که «تجزیه به عوامل اول» را به روشی مناسب برای رمزگذاری تبدیل کرده است.

رمزشکنی با رایانه‌های کوانتومی



برای تضمین امنیت رمزنگاری، پژوهشگران رمز را چنان طراحی می‌کنند که تعداد محاسبه‌ها لازم برای شکستن رمز، به قدری زیاد باشد که انجام آن، به صرفه و عملی نباشد.

رایانه‌های معمولی در هر لحظه فقط یک محاسبه می‌توانند انجام دهند.

ویژگی برهمنهی کیوبیت‌ها مانع از انجام محاسبه‌های اضافی می‌شود.
در نتیجه، رایانه کوانتومی جواب را سریع‌تر و با تعداد محاسبه‌های کمتری به دست می‌آورد.



مثال: یافتن الگوی رمزگذاری EC با کلید رمز ۱۰۰ بیتی چقدر طول می‌کشد؟

رایانه کوانتومی:

۵۰ مرحله محاسبه

رایانه بابینری

۲۵۰ (بیش از یک میلیون میلیارد) مرحله محاسبه

از کجا رایانه کوانتومی بخریم؟

پژوهشگران شرکت‌هایی مانند دی-ویو، آی‌بی‌ام، گوگل، اینتل و مایکروسافت در آزمایشگاه‌های خود به ساخت رایانه‌های کوانتومی مشغول‌اند. در حال حاضر، چند دستگاه رایانه کوانتومی با ظرفیت کمتر از ۵۰ کیوبیت در برخی آزمایشگاه‌های مهم نصب شده‌اند تا به دانشمندان در تحقیقات پیچیده کمک کنند. اما این ابزارها بسیار گران‌قیمت‌اند و هنوز زمان قابل توجهی تا دستیابی به رایانه‌های کوانتومی تجاری باقی است.

با هم فکر کنیم

خیلی آرام به پشت سطل ضربه بزید تا حلقه دود خیلی آرام تشکیل شود. با دقت به چگونگی تشکیل حلقه دود دقت کنید. به نظر شما چه چیزی باعث تشکیل این حلقه‌های زیبای دود می‌شود؟ به نظر شما اگر شکل انتهای سطل به جای دایره مربع یا ستاره باشد، آیا می‌توانیم حلقه‌هایی به شکل مربع، ستاره و ... بسازیم؟ نظر خودتان را با ساخت سطل‌های جدید با شکل‌های دلخواه امتحان کنید و ببینید که آیا با نظر شما مطابقت دارد یا نه؟

مطابق تصویر انتهای سطل را بالای اسفند دود کن قرار دهید تا به خوبی سطل پر از دود شود. سطل را با یک دست به صورت افقی بگیرید و با دست دیگر به آرامی به پلاستیک پشت سطل ضربه بزید تا شاهد حرکت زیبای حلقه‌های دود باشید.



مسابقه ویژه

به نظر شما با این حلقه‌های زیبا چه بازی‌های جالبی می‌توان انجام داد؟ یک فیلم کوتاه یک دقیقه‌ای از بازی خود با حلقه‌های دود برای ما بفرستید (شماره ۰۳۳۶۷۷۹۹۹۹ در شبکه‌های اجتماعی). ما به جذاب‌ترین و خلاقانه‌ترین فیلم‌ها جایزه می‌دهیم!

حلقه‌های غول پیکر!

اگر به جای سطل کوچک ماست، از یک سطل خیلی بزرگ استفاده کنیم، حلقه‌های دود ما چه اندازه‌ای خواهند شد؟ در فیلم زیر علاوه بر اجرای آزمایشی که در بالا شرح دادیم، می‌خواهیم ببینیم چطور می‌توانیم حلقه‌های غول پیکر بسازیم!








برای مشاهده این فیلم، «کد تصویری» (QR-Code) کنار فیلم را با گوشی‌های هوشمند بخوانید. برای این کار می‌توانید از یک نرم‌افزار رایگان مانند «QR Code Reader» یا «QR Code Scanner» استفاده کنید.

نمایش ذهن

نیبر امانی

۳

در شکل زیر یک جدول ۵ در ۵ می بینید که سطر اول آن با پنج نماد مختلف پر شده است. بیست خانه دیگر جدول را با همین پنج نماد پر کنید به قسمی که روی هیچ سطر و ستون و قطری از این جدول هیچ نمادی دو بار تکرار نشود.



۱

جای علامت سؤال، عدد مناسب را حدس بزنید.

به جای علامت سؤال چه عددی باید قرار داد؟

$$\triangle \times \triangle + 1 = 17$$

$$\square \times \triangle \times \pentagon = 36$$

$$\square \times \triangle \times \text{stack of pentagons} = 72$$

$$\pentagon \times \triangle \times \square = ?$$

۲

در معادله‌های زیر رابطه‌ای وجود دارد اکنون با حدس زدن این رابطه جای علامت سؤال عدد مناسب را پیدا کنید و بنویسید.

۴

$$12 \times 12 = 9$$

$$23 \times 23 = 16$$

$$34 \times 34 = ?$$

U

مادر بزرگ به نوه‌اش گفت: «من ۶ فرزند دارم که چهار سال فاصله سنی هر کدام با یک دیگر است. فرزند اول من وقتی ۱۹ سال داشتم به دنیا آمد و کوچک ترین فرزندم ۱۹ سال دارد. حالا بگو من چند سال دارم؟»

یک ظرف ۳ لیتری و یک ظرف ۵ لیتری دارید. آیا می‌توانید ۷ لیتر آب را داخل این دو ظرف بریزید؟

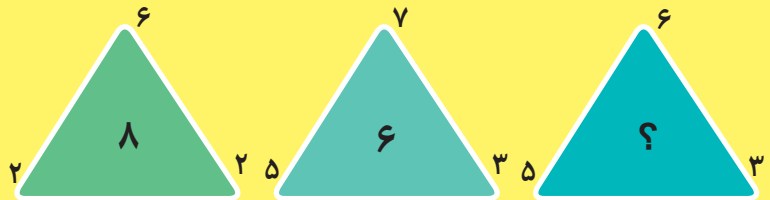
D



عددی کمتر از صد پیدا کنید که وقتی رقم‌هایش را جابه جا می‌کنید به اندازه یک پنجم ارزش خود افزایش پیدا می‌کند.

عدد مناسب را در جای خالی مثلث که با علامت سؤال مشخص شده است حدس بزنید.

C



N

نگرش یعنی همه چیز
مؤلف: کلر جف
مترجم: نگار عباس نژاد
چاپ اول: ۱۳۹۷
ناشر: آریان
تلفن: ۰۲۱۶۶۹۷۱۳۴۴

هر موفقیت یا شکستی به طرز نگرش ما بستگی دارد. این کتاب در ۳ بخش تنظیم شده است که در بخش اول روی نگرش و ایمان برای ساختن سرنوشت تمرکز دارد. در بخش دوم، به موضوع نحوه صحبت کردن می‌پردازد، و بخش سوم به مخاطب می‌آموزد که اندیشه و گفتارش باید با کردار و عملش همراه باشد.



بیشتر بخوانیم

توجه

عددهای ۱ تا ۹ را با قایق از رودخانه عبور دهید. شرایط: هر بار می‌توانید حداکثر ۳ عدد را همراه خود ببرید. البته موقع برگشتن حتما باید یک عدد داخل قایق باشد. هم چنین حاصل جمع عدد‌هایی که عبور می‌دهید مربع آن عدد باشد.



یا به عبارت دیگر مجذور آن عدد باشد در ضمن در این رفت و برگشت قایق حداقل تعداد سفرها باید صورت گیرد.

به معما پاسخ دهید و جایزه بگیرید

پاتوقی‌ها سلام

دوستان عزیز و رفقای با معرفت پاتوق، امیدوارم سال ۱۳۹۸ با روی خوش و لب خندان برای شما شروع و تمام ۳۶۵ روزش تا انتها، لبریز از امید و انرژی بشود. این شماره آنقدر حجم کارهای ارسالی شما زیاد شده که فضا مانده برای یک خط از داستان دوستان و یک خط نظر من! این شروع توفانی ۹۸، یعنی امسال سال پاتوق هستش و بس ...

■ طه خاکباز از تهران داستانی درباره تهران در سال ۱۴۱۴ نوشته اند که در بخشی از داستان ایشان می‌خوانیم: « الان همه چیز فرق کرده است. هفته‌ها به هشت روز، روزها، ۲۹ ساعت، سال‌ها به ۵۰۳ روز افزایش یافته‌اند و آنقدر سر همه برای کار کردن شلوغ شده که تعطیلی در کار نیست و ... »

آقا طه، شما از امروز، زندگی ۱۶ سال بعد را سرشار از کار و مشغله و دغدغه و دنیای بی رحمی تصور کرده‌اید. همه ما، حداقل ما دانش آموزان، امیدواریم این بلا سر دنیا نیاید و آنقدر همه چیز خشک و خشن نشود.

✳️ **ملیحه رجاویان**، پایه هفتم از تهران: «مجلتون خیلی خوبه، ولی اگر توش نوشته‌های طنز و شعرهای با محتوا بنویسین و آزمایش‌های بیشتری انجام بدین، بهتر هم می‌شه.»
✳️ **عرفان سراوانی**، پایه نهم از مشهد: «می‌خواستم به شما عزیزان خسته نباشید و خدقوت بگم، به خاطر مجله خوبتون، مجلتون عالی‌ه. حرف نداره. واقعا سرگرم کننده و مفیده. لطفاً اگر می‌شه قسمتی از مجلتون رو اختصاص بدید به کشورهای خارجی (زبان، فرهنگ و...)»

✳️ **سعیده محمدی**، پایه هشتم از مشهد: «ممنون از تلاش بی دریغتون من علاقه زیادی به رشته عکاسی دارم. آگه امکانش باشه، بخشی از مجله رو به عکاسی اختصاص بدین.»

✳️ **مهدیه مستجابی** از آمل: «می‌شه امسال هم غذاهای خوش مزه‌ای تو مجله باشه؟ مشاوره‌هایی درباره سن بلوغ هم باشه. ممنونم.»

✳️ **یگانه امیری**، پایه نهم از استان کردستان شهرستان کامیاران: «سلام، من همه مجله‌های سال‌های گذشته رو دارم و مطالعه کردم. واقعاً عالی هستن.»

■ **ایلیا فرهادی**، پایه نهم، در داستانی درباره شخصیت حُر نوشته‌اند: «احساس غرور می‌کنم، چرا که انگار پسر رسول خدا(ص) منتظرم بود. انگار راهم را به بهشت پیدا کرده‌ام، تنها یک سؤال گوشه ذهنم مانده، آن هم این است حالا که به سپاه عمرین سعد پشت کرده‌ام، چه اتفاقی خواهد افتاد؟ اما چنان ذوق زده و مطمئن هستم که تا به حال این چنین نبوده‌ام...»

آقا ایلیا، چقدر خوب توانسته‌ای در پس کلمات دلچسبی که انتخاب کرده‌ای، احساسات خواننده را تحت تأثیر قرار دهی که این موضوع توانمندی‌ات را در نوشتن نشان می‌دهد؛ مخصوصاً در زمینه داستان کربلا و شخصیت حر.

■ **آرش مقصدولو**، از شهر تهران، در بخش از داستانی که برای مافرستاده‌اند، نوشته‌اند: «از کودکی دوست داشت رئیس باشم تا بتوانم هر کاری که می‌خواهد بکند و هر چیزی را که می‌خواهد تغییر دهد یا هر چیزی را که بیشتر دوست دارد، اضافه کند. پس از همان بچگی هدفش را گذاشت روی این آرزو تا اینکه ...»

آقا آرش، داستان شما در گونه (ژانر) فانتزی و تخیلی، داستان جذاب و خلاقانه‌ای است. هرچند به سبب طولانی بودن متن داستان، امکان چاپ قسمتهای بیشتری از آن فراهم نشد، اما می‌توانم به خوانندگان عزیز بگویم که اگر روزی اسم آقای مقصدولو را به عنوان نویسنده‌ای بزرگ شنیدید، تعجب نکنید!

پارسا مجتهدی، پایه نهم از شهر تهران، در متنی با عنوان «زمان» برای ما نوشته‌اند: «زمان قابلیت هر ناممکنی را دارد. تحمل می‌کند، صداقت می‌زند و وقتی می‌فهمد صدایش را شنیده‌ای، از تو آنقدر دور می‌شود که اگر بخواهی به آن برسی، نهایتاً در ناکجاآباد پیدایت می‌کنند...»

آقا پارسا متن شما درباره زمان و ارزش و اهمیت آن جدا از برخی پیچیدگی‌های متن، به لحاظ ادبی دارای قوت و ارزش بالایی است و این ویژگی را به شما تبریک می‌گوییم.

زهرا قاسمی خوبی، از شهرستان خوی، در متنی درباره پاییز نوشته‌اند: «پاییز است دیگر. درختان پوشش‌های کهنه‌را از تن به دور می‌کنند و آسمان دل‌تنگی‌های خودش را می‌بارد. خورشید هم با روزگار یکدست شده و خودش رامی‌گیرد.»

زهرا خانم، خواندن متن ادبی شما در این فصل بهار طبیعت که فصلی کاملاً متفاوت از پاییز است، حس و طعم متفاوتی داشت. در واقع عبارت‌های شما دقیق و با احساس انتخاب شده و به کار رفته‌اند.

نرگس احمدی، پایه هشتم از شهرستان تنکابن، بسیار کوتاه درباره زندگی نوشته‌اند: «زندگی کردن یک هنر است؛ هنر شاد بودن. هر که توانست باشد شاد، بداند که زندگی کرده است.»

نرگس خانم، شما پیامک‌های زیادی به ما زدید و این باعث خوش‌حالی ماست، اما ای کاش داستان یا متن بلندتری را از طریق ایمیل برای ما بفرستید، چون متن‌های کوتاه پیامکی سخت‌تر امکان نقد و بررسی دارند.

مائده سهرابی از شهر کرج درباره نابینایان نوشته‌اند: «من نابینایان را دوست دارم، چون آن‌ها مهربان‌اند؛ من آن‌ها را ندیده‌ام و با آن‌ها برخورد هم نکرده‌ام، بلکه از کسی در موردشان شنیده‌ام و حس می‌کنم انگار در کنارشان هستم و بیشتر دوستشان دارم.»

مائده خانم این احساسات سرشار از نوع دوستی و محبت شما، مطمئناً نشان از روح مهربانتان دارد. ای کاش از قدرت واژه‌ها برای اثرگذاری بیشتر و متنوع‌تر استفاده کنید.

نظرات و مطالب شما هم به دست ما رسید:

- حسین اکبرشاهی، پایه هفتم از قزوین
- بهراد سیف، پایه هفتم از نهاوند استان همدان
- امیرحسین میرصانع از شهر رودهن
- سیده ملیکا ذوالفقارنسب، پایه هفتم از تویسرکان
- مهرنوش یزدی مقدم، پایه هفتم از سبزوار
- فاطمه فلاح دینه رودی، پایه هفتم از مازندران
- سیده مهدیس هاشمی، پایه هفتم از بوشهر

سیما کورشی، پایه نهم از استان همدان، در متنی درباره زندگی نوشته‌اند: «زندگی با همه سختی‌اش محفل ساکت و غم خوردن نیست؛ اضطراب و هوس، و دیدن و نادیدن نیست. زندگی خوردن و خوابیدن نیست. زندگی کوشش و راهی شدن است. زندگی جنبش و جاری شدن است.»

سیما خانم، متن شما از نظر آهنگ و وزن بسیار ارزشمند و کار شده است. مهم‌تر از آن، محتوای متن شما درباره زندگی، و انگیزه و امیدتان نسبت به آن هم ستودنی است و ما را به وجد آورد.

راه‌های ارتباطی شما برای ارسال متن و داستان، ایمیل مجله است به نشانی nojavan@roshdmag.ir

و یا شماره پیامک ۳۰۰۰۸۹۹۵۹۶

برای نقد و نظر، لطفاً حتماً شهر و پایه تحصیلی خودتان را هم برای ما بنویسید.

از انتشار مطالب و نظرات بدون اطلاعات کافی شرم‌منده‌ایم.

بچه لیوان نور

می خواهی یک جا شمعی زیبا داشته باشی؟



پس این مواد را آماده کن:

- یک لیوان کاغذی ■ مقداری کنف
- قاشق ■ یک وارمر (شمع) ■ کاتر
- چسب نواری ■ گچ



۳



۲



۱



۵



۴



۶



حالا می توانی شمع را روشن کنی.

- اول کنف را مانند تصویر، داخل لیوان می چسبانیم.
- حالا داخل گچمان مقداری آب می ریزیم (طوری که ملامتان نه شل شود و نه سفت) و ملات آماده را سریع داخل ظرف می ریزیم. (اگر معطل کنیم، گچمان سفت و خراب می شود).
- یک وارمر را روی ملات ریخته شده می گذاریم و آن را کمی با انگشت داخل ملات فرو می بریم.
- بعد از اینکه گچ خودش را گرفت و خوب سفت شد، لیوان کاغذی را با کاتر برش می زنیم.
- حالا با دقت کنف را از گچ جدا می کنیم.
- جا شمعی سفید رنگ ما آماده است.
- اگر دوست دارید جا شمعی رنگی داشته باشید، می توانید آن را به دلخواه و سلیقه خودتان رنگ کنید.

مجسمه با باندگی

دلت می‌خواهد برای خودت مجسمه درست کنی؟
این کار خیلی ساده است. دست به کار شو و این مواد را آماده کن.



- چند تکه یونولیت کوچک ■ کمی باندگی
- یک ظرف آب ■ چند عدد سوزن ته گرد ■ اسپری
- براق کننده (کیلر) ■ کاتر ■ قیچی ■ رنگ ■ قلمو

مجسمه‌ات آماده است. بین می‌توانی شکل‌های دیگری خودت بسازی؟



اول اجزای بدن پرنده را جدا جدا از یونولیت با کاتر برش می‌زنیم.

حالا یا کمک سوزن تکه‌های جدا را به هم وصل می‌کنیم. باید حواسمان باشد که ته سوزن کاملاً داخل یونولیت باشد و بیرون نزده باشد. اسکلت پرنده آماده است.

حالا باندگی‌ها را مانند تصویر می‌بریم و داخل آب می‌زنیم تا خوب نرم شود. بعد آن را روی بدن مجسمه می‌چسبانیم. باید باندگی را که در آب زده‌ایم، خیلی زود بچسبانیم وگرنه خشک و خراب می‌شود. همه‌جای مجسمه را باندگی می‌کشیم. هر باندگی که می‌گذاریم، باید انگشتمان را خیس کنیم و رویش بکشیم تا باندها خوب یکدست شوند.

مجسمه ما آماده است. می‌گذاریم تا خوب خشک شود.

حالا آن را به دلخواه رنگ می‌کنیم.

بعد از اینکه مطمئن شدیم رنگ مجسمه خوب خشک شده است، از اسپری براق کننده طبق دستوری که رویش نوشته، استفاده کنید و کل مجسمه را اسپری کنید. یادتان باشد که این قسمت کار را داخل خانه انجام ندهید. حتماً به یک فضای باز بروید تا بوی اسپری اذیتتان نکند.

تا به حال شده است که هنگام انجام یک ورزش یا تماشای آن، دوست داشته باشید مسابقه مدت زمان بیشتری طول بکشد؟ مثلاً یک مسابقه فوتبال به جای ۹۰ دقیقه، ۱۸۰ دقیقه باشد تا بیشتر از تماشای آن لذت ببرید؟ پاسخ شما هر چه باشد، مسابقه‌های گوناگونی در سراسر جهان وجود دارند که به خاطر همین حس انسان شکل گرفته‌اند. مسابقاتی طولانی‌تر از هر رقابت طولانی که تا به حال دیده‌اید. با یکی از این رشته‌ها آشنا می‌شویم.

رقابت در بیابان

در این رقابت، بیشتر از هر مسابقه‌ای که تا حالا شناخته‌اید، باید بدوید. حتی طولانی‌تر از مسیری ۴۲ کیلومتری ماراتن یا ۵۰ کیلومتری رقابت پیاده روی. این مسابقه‌ها به اندازه‌ای طولانی هستند که در یک روز تمام نمی‌شوند و باید چند روز متوالی دوید. مثلاً در رقابت «چهار بیابان»، ورزشکاران در صحرای آفریقا، بیابان «گبی» و صحرای «آتاکاما» می‌دوند و بخش پایانی را باید در بیابان‌های سراسر برف و یخ قطب جنوب بدون مجموع مسافت این رقابت‌ها ۲۵۰ کیلومتر می‌شود! در رقابت «بد واتر»، مسابقه از «دره مرگ» در کالیفرنیا آمریکا آغاز می‌شود و هر چند مسافت آن ۲۱۵ کیلومتر است، اما منطقه‌ای که مسابقه تمام می‌شود، ۲۶۰۰ متر ارتفاع دارد!

در «ماراتن صحرا» هم تمام مسیر از بیابان‌های آفریقا عبور می‌کند. اما طولانی‌ترین این رقابت‌ها، مسابقه فوق ماراتن نیویورک است که ورزشکاران بیشتر از ۵۰۰۰ کیلومتر را می‌دوند؛ آن هم در مدت زمانی تقریباً ۴۱ روزه! راستی شما فکر می‌کنید با پای پیاده در چند روز این رقابت‌ها را تمام کنید؟

رقابت‌هایی برای سنجیدن بیشترین توان انسان

وسایل مورد نیاز

بیراهن آستین کوتاه نازک یا ر کابی: شماره دونه باید به آن متصل شده باشند.

عینک دودی: در این مسابقه استفاده از عینک دودی لازم است؛ نه برای خوش تیپ شدن! بلکه برای محافظت از چشم‌ها در برابر نور آفتاب. اگر در مسیر دچار باد و گرد و خاک هم شوید، باز این عینک از چشمان شما محافظت می‌کند.

کلاه لبه دار: آن قدر در رقابت آفتاب به سر و صورت شما می‌خورد که مجبورید وزن یک کلاه را هم در مسابقه تحمل کنید. البته کلاهی که لبه‌دار باشد تا علاوه بر سر، پیشانی و صورت شما را هم از تابش آفتاب حفظ کند.

کرم ضد آفتاب: برای مالیدن به دست‌ها و پاها.

قمقمه: گاهی در طول مسابقه به نوشیدن جرعه‌ای آب احتیاج پیدا می‌کنید. شاید هم بخواهید اندکی آب به سر و صورت خود بزنید. پس قمقمه را در کوله پشتی قرار ندهید، بلکه آن را به صورت جداگانه با یک کمربند مخصوص به کمربتان متصل کنید.

کوله پشتی: رقابت آن قدر طولانی است که مجبورید در طول مسابقه از مواد مقوی، ویتامین‌ها و حتی غذا استفاده کنید. این وسایل را در کوله‌پشتی خود داشته باشید.

کفش مخصوص: مثل تمام رقابت‌های سنگین دوومیدانی، لازم است از کفشی سبک استفاده کنید که کف آن کلفت و ضخیم باشد و هنگام دویدن، به زانوهایتان فشار نیاورد.

شورت گنبد: پوشیدن شورت کوتاه و گشاد سبب می‌شود که راحت بدوید و پاهایتان هم کمتر عرق کند. استفاده از شلوار در هوای گرم، هم میزان عرق کردن شما را افزایش می‌دهد، هم مجبورید سنگینی شلوار را در تمام مسابقه حمل کنید!

رقابت

شکل برگزاری مسابقه

دوندگان هر روز، مسیری مشخص را می‌دوند و پس از آن، فرصت دارند که تا روز بعد به استراحت و تجدید قوا مشغول شوند. فردا دوباره برای دویدن آماده می‌شوند و مسیر مشخص شده را می‌دوند. دونده آن قدر باید آماده باشد که هر روز مسیر تعیین شده برای مسابقه را به پایان برساند، چون اگر در یکی از این روزها موفق به تمام کردن مسیر نباشد، از رقابت حذف خواهد شد.

ویژگی ورزشکار

حتی اگر دونده خوبی باشید، باز هم نمی‌توانید به سادگی در این رقابت شرکت کنید. زیرا تنها قدرت و سرعت در این مسابقه کافی نیست. بلکه آن قدر باید تمرین کرده باشید که از نظر روحی آماده باشید و بعد از چند روز دویدن، همچنان بتوانید در مسیر طولانی مسابقه رقابت کنید.

رقابت‌های بین‌المللی

شاید شرایط مسابقه به نظر تان آن قدر سخت و دشوار بیاید که فکر کنید؛ چه کسی در این رقابت شرکت می‌کند؟ اما علاقه‌مندان این مسابقه‌ها در سراسر دنیا به اندازه‌ای هستند که هر سال «انجمن بین‌المللی دوندگان افراطی» رقابت‌هایی مثل دویدن ۱۰۰ کیلومتر، مسابقه دویدن ۲۴ ساعته و دویدن ۴۸ ساعته و... را برگزار می‌کند. این رقابت‌ها همان‌طور که از نامشان پیداست، به صورت مداوم در ساعت‌های متوالی برگزار می‌شود مثلاً دویدن مداوم طی ۴۸ ساعت پیوسته!

چرا می‌دوند؟

هر انسانی دوست دارد که حد نهایی توان خود را بشناسد. شاید خیلی وقت‌ها، رقابت‌های معمول ورزشی، نتوانند حد دقیق توانایی ما را مشخص کنند. در این شرایط است که می‌توان به مسابقه‌های افراطی و فوق‌سنگین روی آورد. البته همان‌طور که گفتیم، این کار نیاز به تمرینات فراوان و منظم نیاز دارد. اگر روزی خواستید در چنین مسابقه‌ای شرکت کنید، باید آن قدر که...

تمرین بپروا



امیرناصر کاتوزیان، که «پدر علم حقوق ایران» شناخته می‌شود، در یکی از محله‌های شرق تهران به دنیا آمد. به گفته خودش در چنین محله‌ای، با کوچه‌های تنگ و خانه‌های گلی، مردمی ساده و بی‌آلایش زندگی می‌کردند. پدر او و کیلی سرشناس و پرمشغله بود. برای همین امیرناصر بیشتر اوقاتش را با مادر و مادر بزرگش می‌گذراند و همواره مرکز توجه و محبت آن‌ها بود.

«مادرم برای من مدرسه آمادگی تمام عیار بود. برایم داستان‌های مجله‌ها را می‌خواند و گاه تعریف می‌کرد. گاه به همراه پدرم به سینما می‌رفتم و مادرم که حافظه بسیار قوی داشت، صحنه‌هایی از گفت‌وگوهای هنرمندان را بازگو می‌کرد و از من می‌خواست که تکرار کنم تا حفظ شوم. وقتی صحنه‌ها را برای پدرم تکرار می‌کردم، مورد تشویق و ستایش قرار می‌گرفتم. مانند سایر بچه‌ها دوست داشتم که در زندگی خانوادگی مورد توجه باشم و حفظ کردن

صحنه‌ها وسیله خوبی برای جلب توجه بود. رفته‌رفته امتیاز و لذت دانستن و فهمیدن را حس کردم و می‌دیدم که با دانستن می‌توان از دیگران ممتاز شد. با حفظ کردن شعرها و ضرب‌المثل‌های فارسی و مکالمه فیلم‌ها، هم حافظه‌ام تقویت و آماده یادگیری می‌شد و هم به امتیازی که برایم خشنود کننده بود، دست می‌یافتم. پنج ساله بودم که مادرم پیشنهاد کرد درس‌های سال اول دبستان را نزد او بخوانم. من هم با اشتیاق پذیرفتم، زیرا وسیله مناسبی

برای جلب محبت و احترام پدر و مادر و خویشانم بود.»
با تمام این توجه‌ها، امیرناصر نازپرورده بار نیامد. از همان سنین پایین فهمید باید به خودش متکی باشد و خودش گلیمش را از آب بیرون بکشد.

«در آن روزگار، زورمداری ویژه شاگردان تنبیل نبود؛ گوشه‌ای از فرهنگ محله بود. ناظم مدرسه نیز قوی‌ترین معلم‌ها بود که با زور بازو و کتک فرمانروایی می‌کرد و برای قدرت‌نمایی همیشه ترکه تنبیه را همراه داشت. کلاس اول یا دوم دبستان بودم که روزی به هم کلاس خود گفتم: ببین چقدر شاگرد مدرسه در حیاط دبستان زیاد است. ناگاه سیلی محکمی به گوشم خورد که برق از دید گانم پراند. آقای ناظم را دیدم که با عصبانیت می‌گفت: پسر، بگو ماشالله! به تو چه مربوط است که می‌گویی مدرسه چه اندازه شاگرد دارد؟

در چنین محیطی می‌باید گلیم خود را از آب می‌کشیدم و تنها وسیله کسب نیرو، ورزش بود. آن روزها باشگاه و کلوپ ورزشی نبود. ورزشکاران یا به زورخانه می‌رفتند یا در خانه‌هایشان به ورزش باستانی و کشتی می‌پرداختند. زورخانه‌ها محیط مناسبی برای کودکان نبود. پس تنها گزینه مطلوب، ورزش در منزل بود. صبح‌ها شیر خدای خواند و ورزش باستانی از

آقای وکیل

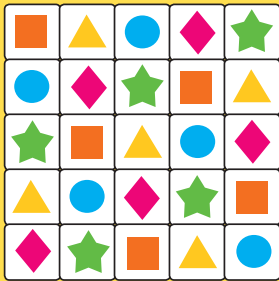
پاسخی سرگرمی

جواب ۱: عدد ۳۹

از بالا به پایین عدد ها هر بار دو برابر شده و از آن ها به ترتیب یک، دو، سه... کم شده است.

جواب ۲: ۱۰-

جواب ۳:



جواب ۴:

$$۱۲ \times ۱۲ = ۱۴۴ \text{-----} ۱ + ۴ + ۴ = ۹$$

$$۲۳ \times ۲۳ = ۵۲۹ \text{-----} ۵ + ۲ + ۹ = ۱۶$$

$$۳۴ \times ۳۴ = ۱۱۵۶ \text{-----} ۱ + ۱ + ۵ + ۶ = ۱۳$$

جواب ۵: ابتدا ظرف ۵ لیتری را پر کنید و سپس با این ظرف، ظرف ۳ لیتری را پر کنید. دو لیتر آب در ظرف ۵ لیتری باقی می ماند. اکنون آب ظرف ۳ لیتری را خالی کنید و دو لیتر باقی مانده را در ظرف ۳ لیتری بریزید. حالا ظرف ۵ لیتری را پر کنید. بنابراین این شما ۷ لیتر آب در دو ظرف دارید.

جواب ۶: عددهای بالایی و پایینی سمت چپ از یک دیگر منتهای شده اند و حاصل آن دو عدد سمت راست ضرب شده است.



جواب ۷: ۵۸ سال

اولین فرزند به دنیا آمد ۱۹

$$۲۳ = (۴ + ۱۹)$$

$$۲۷ = (۴ + ۲۳)$$

$$۳۱ = (۴ + ۲۷)$$

$$۳۵ = (۴ + ۳۱)$$

$$۳۹ = (۴ + ۳۵)$$

ششمین فرزند هم

$$۱۹ \text{ سال دارد } (۱۹ + ۳۹) = ۵۸$$

جواب ۸: $۴۵ = (۹ \times ۵) + ۹$ $۵۴ = ۴۵ + ۹$

رادیو پخش می شد. با آوای او شنا می رفتم و بعد با میل و وزنه تمرین می کردم.»
اما ورزش کردن کم کم از وسیله ای برای دفاع از خود خارج و به یک علاقه تبدیل شد:

«سال سوم بودم که علاقه وافری به ورزش والیبال پیدا کردم. مشکل نخست تمرین ما این بود که نه توپ داشتیم و نه زمین مناسب. دبیرستان فقط یک توپ داشت که در اختیار معلم ورزش بود. ما هم تمرین خود را با توپ های کهنه و پینگ پونگ و تنیس شروع کردیم و چندان ادامه دادیم که مهارت خوبی پیدا کردیم. تلاش ها و تمرین ها به نتیجه رسیدند و تیم ما در رده خردسالان در تمام دبیرستان ها قهرمان شد؛ در حالی که من کاپیتان آن بودم.»

اکنون سال انتخاب رشته از راه رسیده است. امیرناصر نوجوان می خواهد به سمت رشته ریاضی برود، اما پدر به او پیشنهادی دیگر می دهد؛ پیشنهادی که ابتدای مسیر «پدر علم حقوق ایران» شدن بود:

«پدرم پیشنهاد رفتن به وزارت خارجه و خدمت در مقام های سیاسی خارج از کشور را داد. می گفت: در وزارت خارجه دوستانی دارم که به آسانی وسیله ورود تو را به این حرفه فراهم می آورند. ولی شرط لازم آن خواندن رشته سیاسی در دانشکده حقوق است. در آن روزها تنها دیپلمه های رشته ادبی می توانستند در مسابقه ورودی دانشکده حقوق شرکت کنند. پس مفهوم و لازمه پیشنهاد پدر، خواندن رشته ادبی بود.»

رشته ادبی پر از تجربه های تازه بود. معلم های رشته ادبی در چهره های تازه ای را به دنیای ادب و عرفان برایش باز کردند:

«در سال ششم ادبی با دنیای جدیدی آشنا شدم. نوع درس ها و رفتار معلم ها تغییر محسوس کرده بود. دبیران به ما احترام بیشتری می گذاشتند و دوستانه تر رفتار می کردند. در دوران دبیرستان یکی از درس های سخت، زبان عربی بود که با شیوه ای قدیمی و خسته کننده تدریس می شد. عموم دانش آموزان هم از آن گریزان بودند. ولی در کلاس ادبی زبان عربی به شیوه دیگری آغاز شد و چهره عرفانی و معنوی متن درس، جبران خشکی صرف و نحو را می کرد.»

روزی یکی از هم کلاسی ها پرسید: معنای بی نیازی چیست؟ مگر می شود شخصی بی نیاز از همه علاقه های مادی باشد و زندگی کند؟ معلم با لحنی آرام و حکیمانه پاسخ داد: «من اتومبیل ندارم؛ نسبت به کمبود و فراوانی بنزین، لاستیک، روغن و نرخ عوارض آن بی اعتنا هستم. پس در جای از بی نیازی را دارا هستم. اکنون تصور کنید که این بی نیازی وسعت پیدا کند و به تمام جنبه های زندگی یا اغلب آن ها سرایت کند. آیا آرامشی بهتر و والاتر از آن می شناسید؟»

او در دامان چنین معلم هایی پرورش یافت. دوران دبیرستان را پشت سر گذاشت و وارد دانشکده حقوق شد. درس های معلم های مدرسه تمام شده بودند، اما معلم نخست امیرناصر، یعنی مادرش، همچنان در سنین بالاتر نیز برای او درس هایی تازه داشت:

«یکی از روزها که مادرم به منزل ما آمده بود، پس از ساعت ها کار مداوم نزد ایشان رفتم و اظهار خستگی کردم. سختم لحن شکایت نداشت و تنها بیان واقع بود. با وجود این، مادرم به جای دلسوزی و توصیه استراحت بیشتر، نگاهی ملامت بار نثارم کرد و گفت: کار تو عبادت است. عابد راستین از کار خود لذت می برد و ملول نمی شود. این توفیق الهی است و تو به جای شکر گزاری، شکوه می کنی!؟»

این سخن حکیمانه، مانند آبی که بر آتش بریزد، شکوه ها را فرو ریخت و بر دلم نشست. از آن پس هر گاه که از کار فراگیر و تحقیق خسته می شوم، به یاد این پند مادرانه می افتم و هر گز از آن شکایت نمی کنم.»

از گرمابه تا حمام

ساخت بناهای تاریخی پر از چالش‌های ریز و درشت برای معماران و مهندسان ایرانی بوده‌است. در این بین، «حمام» یا «گرمابه» پیچیده‌ترین و سخت‌ترین چالش‌های مهندسی را پیش روی معماران ایرانی گذاشته‌است. معمار ایرانی هم نه تنها با تدبیر خود از پس تمام مشکلات برآمده و تمام نیازهای ایرانیان را برای شست‌وشو رفع کرده، که یک بنای زیبا و تماشایی ساخته است. حمام‌های عمومی که معمولاً به سفارش خیرین ساخته می‌شدند، ساختمان‌هایی مفصل و پر رمز و راز بودند. رمز و رازهایی که با وجود پیشرفت‌های بسیار علمی، هنوز هم بعضی از آن‌ها بر ما پوشیده‌است. در ادامه به بعضی اصول و تکنیک‌های معماران ایرانی برای به خدمت گرفتن آب در گرمابه‌ها اشاره می‌کنیم.

۱. بنای زیرزمینی

برای آنکه آب در حمام جاری شود، باید بنای گرمابه پایین‌تر از سطح زمین ساخته می‌شد تا بر اساس شیب‌بندی لوله‌های سفالی، آب به حرکت در بیاید؛ نکته‌ای که در «حمام گنجعلی خان کرمان» به خوبی به چشم می‌آید. قرار گرفتن حمام در عمق زمین باعث می‌شد، گرما داخل حمام بماند. برای بالا بردن فشار آب هم در بعضی گرمابه‌ها یک مخزن بزرگ آب بالاتر از سطح حمام می‌ساختند. مخزن که پر می‌شد، سنگینی آب باعث ایجاد فشار می‌شد و آب در لوله‌ها جریان پیدا می‌کرد.

۲. حلال و حرام آب

آبی که مشتریان گرمابه‌ها در حمام بر سر و تنش می‌ریختند، علاوه بر پاکی، باید حلال هم باشد؛ یعنی چیزی از سهم و حق دیگری به آن وارد نشده‌باشد. به همین خاطر بسیاری از حمام‌ها با آنکه نزدیک مسیر قنات بودند، برای مصرف روزانه خود یک چاه اختصاصی داشتند. کشیدن آب از چاه هم گاو می‌خواست و یک فضای اضافه برای حرکتش. این‌ها هزینه بیشتری روی دوش صاحب گرمابه می‌گذاشت، اما در عوض به آب قنات که حق همه اهالی محل بود، دست زده نمی‌شد.

۳. آب پاک

حوض محل نمایش و حضور آب است. به همین خاطر در گرمابه حوض‌های بسیاری با اندازه‌ها و شکل‌های متفاوت می‌بینیم. آب هر کدام از این حوض‌ها هم دمایی دارد، به همین خاطر حمام لوله‌کشی‌های متفاوتی داشت. اندازه حوض‌ها هم با یکدیگر متفاوت بود؛ از استخر تا حوض‌های کوچک فواره دار. قاعده این بود که حوض حمام باید آنقدر بزرگ باشد که آبش به اندازه «آب کر» شود. با رعایت این اصل آب داخل حوض‌ها همیشه از نظر شرعی پاک بود. شما می‌دانید آب کر به چه آبی می‌گویند؟

